اطلاعات ماهیانه

فروردین ۱۳۲۷



ای نام تو بهترین سر آغاز

توجه روز افزون هم میهنان گرامی بروزنامه اطلاعات و انتشارات آن که همواره ...ر گترین مشوق من درطریق خدمات سیاسی وفرهنگی واجتماعی بوده مرا بر آن داشت که یکی دیگر از آرزوهای دیرین خود را عملی نموده ومجلهٔ اطلاعات ماهیانه را تقدیم عالم مطبوعات نمایم .

مطبوعات هرقومی بهترین معرف سطح فرهنگ ومعرفت عمومی و بهترین وسیله سنجش رشد اجتماعی یك قوم وملتی میباشد . متأسفانه ما وقتی بمطبوعات وسیع ومتنوع ...نگارنگ کشورهای مترقی جهان نظر میکنیم می بینیم که مطبوعات ما باهمه پیشرفتهائی ... نصیب آن شده است خیلی فقیر است و مخصوصاً از لحاظ مجلات عمیق ماهیانه که ...حث و مسائل دقیق علمی و ادبی و تاریخی و سیاسی را شامل باشد خیلی تهی دستیم و جز یکی دو مجله که آنهم عشق وعلاقه صاحبان آنها تنها ضامن بقای آنهاست مجلهٔ ماهیانه دیگری نداریم که افکار جوانان را هدایت نماید و عطش دوستداران فضل وادب و هنر را فرو نشاند .

برای رفع این منقصت وجبران این عیب بود که مصمم بانتشار مجله اطلاعات ماهیانه ...دم و تصمیم گرفتم مجموعه‌ای درهرماه زیر این عنوان منتشر سازم که شامل اطلاعات و مقالات گرانبهائی در تمام مواضیع علم و هنر و ادب و تاریخ باشد و برای اینکه منظوری که دارم بخوبی حاصل گردد و مجله‌ای که حقاً شایستگی رهبری افکار عامه را داشته باشد بوجود آید اداره و تنظیم مندرجات مجله را بعهدهٔ آقای علی جلالی واگذار کردم که با ...راتب فضل ولیاقتی که درایشان سراغ دارم اطمینان دارم ازعهدهٔ انجام این مقصود بخوبی بر...واهند آمد .

اکنون خرسندم که در بهترین روزها و گرانبهاترین ایام سال یعنی روز فرخ وخجسته ...وروز این مجله را ارمغان دوستداران فضل وهنر مینمایم وامیدوارم که مورد قبول و ...جه هم میهنان گرامی و دانشوران کشور واقع شود .

آرزو دارم درهمین سال اندیشهٔ دیگر خود را که انتشار اطلاعات اقتصادی است ...ی هدایت و ارشاد بازرگانان ومتصدیان امور اقتصادی و توجه مردم بمسائل و دقایق ...ولات اقتصادی جهان عملی نمایم . و بتوانم در هرماه مجله اطلاعات اقتصادی که جای در مطبوعات ما اکنون بکلی خالی است تقدیم عالم اقتصاد کشور نمایم و این نقص عظیم ...م که اهمیت آن برصاحب نظران پوشیده نیست برطرف سازم . هم اکنون نویسندگان ...عات مشغول طرح و جمع آوری اطلاعات و وسائل لازم برای نشر این مجله میباشند .

خوانندگان عزیز و هم میهنان گرامی بخوبی میدانند که در این محیط پراز حقد و ...د انسان هر قدمی بردارد ولو خالصانه ترین قدمها که کوشش در راه پیشرفت علم و ... است باشد باز از طعن و دق حسودان و بد اندیشان مصون نخواهد ماند . ولی این ...انع نمیتواند سد مردراه شود وآتش شوق و ذوقی را که در کانون قلبی مشتعل ا... ...ا...وش سازد .

من بمدد این ش... ... علاقه مؤسسه اطلاعات را از هـ...
...ظیفه ... ...تی که برا...

فهرست

روی جلد : آخرین عکس والاحضرت شهناز پهلوی

پشت جلد : یکی ازمینا...
بهزاد مینیاتو...

نقاب افکند باد از چهرهٔ گل — گرفته شور در شوریده بلبل هم

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد — چنان کز برگ گل شبنم بریزد

گرفته هر گلی در هر کناری — بپای گلبنی دست نگاری

کنون اندر سر هر کس هوائیست — بهر شاخی ز هر مرغی نوائیست

بهار عمر را وقت اینقدر نیست — چو فصل گل دو روزی بیشتر نیست

کشور ما نیازمند یك جنبش بزرگ معنوی و علمی و هنری میباشد

هدفیکه اطلاعات ماهیانه دنبال میکند هموار کردن راه این جنبش بزرگ است

در کشور ما ذوق مطالعه و کتاب خواندن و دانش اندوزی بقدری رو بزوال نهاده که وقتی شخص درست در بارهٔ آن دقت و تأمل نماید ازعواقب شوم آن برخود میلرزد.

در کشوریکه روزی پرچمدار علم و هنر درجهان مدنیت بوده و جهانیان خوشه چینی ازخرمن دانش فرزانگان و دانشمندان آن مینمودند امروز بقدری بازار علم و هنر بی رونق و کاسد است که انسان گاهی باخود میاندیشد آیا این مردم واقعاً فرزندان همان دانشوران و دانش پژوهانی هستند که ازمیان آنها امثال رازی ها و ابن سیناها و حافظ ها و فردوسی ها برخاسته اند ؟...

در آن روزگارانی که فن چاپ نبود و کار تعلیم و تعلم و تألیف و تصنیف آسان نبود دانشوران ایران آنهمه کتابهای سودمند و گرانبها در مواضیع مختلف علم و حکمت و ادب تألیف مینمودند که اکنون قسمت مختصری از آنها که از دستبرد حوادث مصون مانده موزه‌های بزرگ دنیا را توانگر کرده است.

ولی امروز درعصر چاپ، درعصر توسعه علم و ادب، در این کشور نه تنها نظیر یکی از آن کتابها بوجود نمیآید بلکه اگر احیاناً کتاب خوبی هم چاپ شود و اثر نغز و دلپذیری پدید آید خواننده و خریدار ندارد وحد اکثر میزان انتشار کتابی آنهم پس ازچند ماه ازهزار نسخه بیشتر نیست. خواص این مملکت که باید بیش ازهمه بعلم و دانش و هنر عشق بورزند امروز فقط بچیزی که انس دارند آس و ورق و گنجفه و مهره نرد است و اگر رامی و پوکر وقتی هم برای آنها باقی گذارد آنرا صرف سیاست بافی و هوچی پروری و بالاخره تحکیم مقام و منصب خود میکنند.

اطلاعات عمومی محدود بسطح مندرجات جراید هست و اگر ازدنیا خبری دارند همان خبر دسیسه ها و فتنه ها و حوادث یأس آوری است که تازه غالباً از کنه آنها هم بیخبرند و درعین بیخبری درهر مطلبی اظهار عقیده میکنند.
نمیدانند که دور ازاین غوغاها و جار و جنجال ها هم خبر هائی هست و درمیان همین طوفان حوادث و غوغای سیاستمداران علم و هنر هم دنیائی دارد و بسرعت رو به پیشرفت است و هر روز درجهان علم و دانش آثار تازه و کشفیات و تحولات جدیدی روی میدهد که آثار کهن را منسوخ میکند.

چندی پیش یکی از دوستان دانشمند که اکنون درامریکا مشغول تحصیل است ضمن نامه‌ای که برای نگارنده فرستاده بود ازسرعت پیشرفت علم و فن بحث شگفت آوری نموده و نوشته بود این روزها قسمت عمده اوقات دانشمندان و علماء دردانشگاهها صرف آگاه شدن ازترقی و پیشرفتهای جدید علوم و فنون میشود و همه متوجه شده اند که اگراندك غفلتی نمایند دربرابر تحولات جدید و پیشرفتهای سریع علوم معلومات آنها بی‌ارزش و کهنه شده از جریان پیشرفت علم و دانش فرسنگها عقب خواهند ماند.

ملاحظه کنید ما کجائیم و آنها کجا هستند و ما درچه کاریم و دنیا در چه کار ؟ اگر روزگار را بدینمنوال بغفلت بگذرانیم و همچنان عمرعزیز و گرانمایه را صرف سیاست بافی وخواندن آیات یأس و نومیدی ، بدگوئی و نفرین بکائنات نموده وبالاخره درپای میزقمار بسر آریم واقعاً عاقبت ما چه خواهد شد و آیا این راهی که ما اکنون پیش گرفته ایم راه زوال و اضمحلال نیست؟ واین طریقه زندگی کردن ما را بورطه فنا و نیستی نمیکشاند؟ البته ازاینکه می بینیم ازطرف دانشوران این کشور تلاش و کوششی درراه پیشرفت علم و هنر نمیشود و ازذوق وقریحهٔ خدا داد و روح ابداع و ابتکاری که درنهاد هرفرد ایرانی هست استفاده نمیکنند نهایت تأسف داریم ولی جای تعجب هم نیست زیرا چنانکه گفتیم کالای علم و هنر دراین کشور خریداری ندارد که کسی تشویق شود تا بذل عمر و وقت دراین راه کند.

آنچه دراین کشور امروز خریدار دارد وحتی عنوان

دانشمندی را هم میتوان از آن راه بیزحمت تحصیل و رنج دانش اندوزی بدست آورد هوچی گری وسیاست بافی است و بااین وسیله است که میتوان هر نوع نام و مقام و آبروئی دراین کشورتحصیل کرد وجمع کثیری راثناخوان وستایشگر خود ساخت. پس شگفتی ندارد اگر جوانان ما هم چندان اقبالی بکسب علم و هنرنکنند زیرا می بینند در این دیار هنرمندان ودانشوران قدر ومنزلتی ندارند وفقط بی هنران صدرنشینند که برمرکب مراد وآرزوسوار بوده نام و مقام ومنصب و منزلتی احراز مینمایند.

وقتی آقای مسعودی بمن تکلیف کردند که اداره مجله اطلاعات ماهیانه را عهده دار شوم و مخصوصاً وقتی تأکید میکردند که حتی الامکان سعی کنم یك مجله وزین و پخته که شامل مباحث عمیق وسنجیده باشد برای مردم تهیه نمایم تامدتی گرفتار همین اندیشه‌ها وافکار بودم: باوضاع یأس آور محیط وکسادی بازار علم وهنرمیاندیشیدم و باخود میگفتم بچه ترتیب این مقصود را انجام دهم که هم مجله بی خریدار نماند وعمر آن مانند همهٔ مجلات علمی وادبی دراین کشور کوتاه نشود وهم سطح مندرجات آن پائین ومبتذل و بازاری نبوده یك راهنمای حقیقی برای هدایت افکارمردم و بخصوص دانش پژوهان باشد؟ بالاخره پس ازتأمل بسیار روشی را که اکنون در این شماره ملاحظه میکنید انتخاب کردم و پیش گرفتم وامیدوارم در شماره‌های آینده بااستفاده از انتقادات و راهنمائیها و کمکهای گرانبهای دانشمندان وفضلای حقیقی کشور که همه گونه وعده کمك ومساعدت داده‌اند موفق‌شوم که مطالب ومندرجات آنرا متنوع تر و پخته تر نمایم.

همانطورکه هدف مدیر وصاحب امتیاز مجله است سعی میشود قسمتی از این‌مجله را وقف تشویق ازهنرمندان ودانشوران و زنده کردن نام وآثارآنان کنیم.

و از این‌راه بسهم خود کوششی دراحیاء علم وهنر نموده و جبران دلسردی و یأس اینگونه افراد کم نظیر وباارزش را بنمائیم وبهمین جهت در این شماره شرح‌حال‌وقسمتی از آثار آقای‌حسین‌بهزاد مینیاتوررا زینت بخش‌صفحات‌مجله نمودیم

ویك‌مسابقه‌بزرگ هنری برای‌عموم‌دختران‌وزنان‌ایران ترتیب دادیم که‌امیدواریم وسیله تشویق‌زنان‌و دختران هنرمندایران واقع‌شود. همچنین برای‌اینکه خوانندگان‌مجله‌رااز آثارنغز ودلکش نویسندگان بزرگ امروز جهان آگاه وبرخوردار سازیم تصمیم گرفتیم حتی‌الامکان درهرشماره یکی‌ازشاهکار های‌بزرگ را تلخیص و ترجمه نموده و طبع نشر نمائیم.

در این شماره داستان «آهنگ روستائی» شاهکار فنا ناپذیر آندره ژید نویسنده بزرگ فرانسوی‌را که‌معروفیت جهانی دارد بخواهش نگارنده دوست دانشمندم آقای شفا ترجمه نموده که از نظر خوانندکان محترم‌می گذرد.

راجع بسایر مطالب ومندرجات این شماره‌خود را بی نیاز از هرگونه توضیح می دانیم خوانندگان گرامی خود قضاوت مینمایند. در شماره‌های آینده کوشش خواهد شد که از تحولات وپیشرفتهای علوم وفنون نیز بحث نموده و صفحاتی از مجله‌را ببحث درمسائل اساسی داخلی‌تخصیص دهیم‌وهمچنین در هر شماره یك‌مقاله‌خبری جامع‌راجع به اوضاع سیاسی ماهیانه جهان ازنظرخوانندگان‌بگذرانیم.

اگر این مجله موفق‌شود که بنوبه‌خود دربیدار کردن اذهان و افکار مؤثر واقع‌شده جنبشی در اندیشه‌ها پدید آورد ما اجر وپاداش خودرا گرفته‌ایم و می‌توانیم‌از کار خود خرسند وراضی باشیم و این‌نخواهدشدمگراینکه دانشمندان وفضلای واقعی کشور که ازاین‌غفلت‌زدگی ابناء وطن‌بیمناکند باماکومك‌ویاری نمایندودوستان‌فاضل‌وارجمند ودانشورانی که‌پیوسته‌مارا‌ازدوروونزدیك به‌ادامهٔ‌این‌خدمت تشویق‌نموده‌اند، همان‌طورکه‌وعده‌داده‌اند‌از کمکهای‌قلمی و هدایت‌وراهنمائی دریغ نورزند. باعتقاد نویسنده اگر راهی برای‌نجات‌این کشوراین مردم‌وجودداشته باشدبیشك آن راه‌نشرعلم‌ومعرفت است‌وفقط‌یك‌جنبش‌معنوی ویك‌رستاخیز علمی‌وهنری‌است که‌میتواند ضامن بقاوسعادت این‌ملت‌کهن گردد و شکل‌زندگی وحیات مادی اوراهم عوض کند.

اطلاعات ماهیانه بمنظور هموار کردن و نشان‌دادن این‌راه‌بوجود آمده و اگر به‌انجام‌این‌منظور نایل گردد زهی افتخار و سرافرازی

علی جلالی

شاهنشاه فقید در آخرین روزهای زندگی

خاطرات والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی

چگونگی زندگانی اعلیحضرت شاهنشاه فقید پس از عزیمت از ایران تا آخرین روزهای حیات بر مردم ایران پوشیده است و همه کمال اشتیاق را دارند که از شرح حال شاهنشاه فقید در آخرین روزهای زندگی آگاه گردند.

جای کمال خوشوقتی است که اکنون والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی که قسمت مهمی از این ایام را در کنار پدر بزرگوار خود بودند تصمیم گرفته اند که یادداشتهای خود را در این وضوع برای نخستین بار منتشر کنند و افتخار انتشار این خاطرات گرانبها و تاریخی را بمجله اطلاعات ماهیانه داده‌اند.

اینك با ابراز تشکر و امتنان بحضور والاحضرت شاهدخت قسمت اول این یادداشتهارا در این شماره منتشر میکنیم و بقیه آنها بتدریج در شماره های آینده طبع و نشر خواهد شد.

☆☆☆

واقعه شهریور ۱۳۲۰ اگر برای همهٔ هم میهنان عزیز من حادثه‌ای غیر مترقبه وغم‌انگیز بود برای من و اعضاء خانواده ام یك صاعقه ناگهانی بود.

من نمیدانم چگونه پریشانی و آشفتگی روح خود را در آن ایام تشریح کنم و باچه قلمی آنچه در آن روز ها بر ما گذشت بیان نمایم؟



همان بهتر که ازین گفتگوی ملال انگیز بگذرم وفقط مجملی از آنچه اکنون از آن‌روزگاران بخاطر دارم وشاید ازلحاظ روشن شدن تاریخ مفید باشد درآغاز این یادداشتها بنویسم سپس بتشریح آخرین روز های حیات پدر تاجدار خود اعلیحضرت همایون شاهنشاه فقید که دور ازوطن ودور ازیار ودیاردرغربت بسر رسید بپردازم واین موضوع راکه هنوز برای اغلب هم‌میهنان‌من مجهول است روشن نمایم.

سعی من اینست که در این مورد احساسات فرزندی خود را دخالت نداده وحتی الامکان آنچه را باچشم خود دیده و با گوش خود شنیده و یا بر آنها علم ویقین قطعی‌دارم برشته تحریر درآورم و ارمغان هم میهنان عزیز خودسازم.

*••

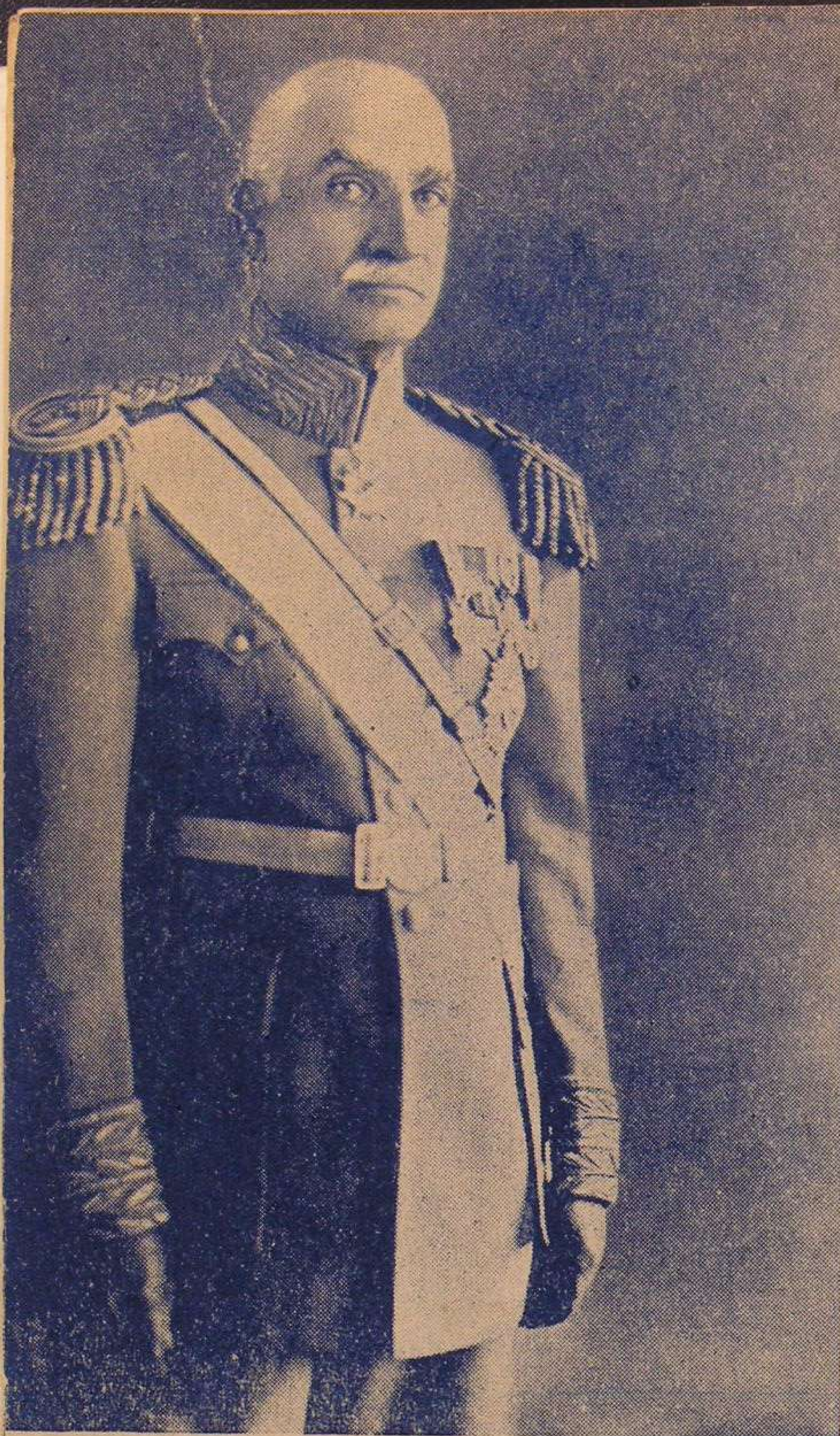
بیاد دارم آن روزها که یادداشت هائی از طرف دو دولت بزرك همسایه بدولت ایران داده میشد مکرر از زبان پدر خود اعلیحضرت شاهنشاه فقید شنیدم که‌می فرمودند: «در این کشور امنیت موجود است ودولت کاملا بر اوضاع مسلط است من‌هیچوقت اجازه نمیدهم و نخواهم گذاشت که ایران مرکز فتنه وفساد برعلیه متفقین شود» و مکرر به وزیران خود دستور می دادند: «این حقیقت را خاطر نشان نمایندگان روس و انگلیس نمائید و بآنها بفهمانید در ایران خطری که منافع آنها را تهدید کند وجود ندارد ونمی تواند هم وجود پیدا کند.»

من چون دور از جریانات سیاسی بودم نمیتوانم و قصد آن هم ندارم که تاریخ تمام وقایعی راکه منجر بحادثه شهریور ۱۳۲۰ گردید بتفصیل بنویسم.

ولی آنچه آن ایام از قصد ونیت پدر بزرگوار خود اطلاع داشتم وبعداً هم مکرر از زبان‌خود ایشان شنیدم هدف اعلیحضرت فقط حفظ بیطرفی ایران و دور نگاهداشتن اینکشور از هرگونه تحریکات اجانب بود واینطور تصور میکردند که متفقین هم باین سیاست بیطرفی دولت‌ایران احترام خواهندگذاشت وهرگز باور نمیکردند وجود چندتن کارشناس آلمانی درایران که براثر یادداشت های متفقین دستور محدود کردن عدهٔ آنهارا هم‌داده بودند موجب نقض بیطرفی ایران‌وتجاوز نیروهای شوروی و انگلستان بمرز های کشور گردد.

در حقیقت از نقشه‌های واقعی آن‌ها که بعداً معلوم‌شد استفاده از راهها وراه آهن ووسائل ارتباطی ایران بود بی خبر بودند. حالا چرا آنها مقصود باطنی خودرا ازابتدا مکتوم داشته بودند وچرا چنان‌شدوچنان کردند که همه‌از آن آگاهیم این رازیست که هنوز اسرار آن برمن‌پوشیده‌است ولی بالاخره روزی آشکار خواهد شد و نسلهای آینده کشور ازآن آگاه میشود.

در هرصورت تجاوز نیروهای شوروی وانگلستان بمرزهای ایران کاملا برای اعلیحضرت پدرم غیر منتظره و ناگهانی بود و بامداد روز چهارم شهریور هزاروسیصد و بیست وقتی ازاین‌ماجرا آگاه شدند تنها متأثر نبودند بلکه کاملا متعجب‌هم بودند. شنیدم همان روز بهیئت‌دولت گفته بودند: «ما سرجنك باهمسایگان خود نداریم» ودستور عدم‌مقاومت به سربازان ایران دادند وفرمودند



« بروید و ببینید مقصود باطنی آن ها ازاین حمله ناگهانی چیست وچه میخواهند؟»

با اینکه ارتش ایران دست از مقاومت کشیده بود معهذا خبر های غم‌انگیزی از بمباران شهرهای بی‌دفاع میرسید. اوضاع آن بآن رو بوخامت میرفت و بیم‌وهراس مردم و نگرانی خاطر شاه بیشتر می شد. در اینموقع جناب آقای جم را احضار فرمودند و امر کردند که باتفاق خانواده سلطنتی بسوی اصفهان عزیمت نمایند و همان لحظه بماهم اطلاع داده‌شد که آماده سفر شویم. ما که هنوز غرق بهت وحیرت بودیم وقتی از فرمان ایشان آگاه شدیم همه دچار تأثر واندوه عجیبی شدیم. فکر میکردیم لابد خطر بزرگی پیش‌آمد کرده که عزیمت فوری مارا ازتهران ایجاب نموده‌است بااین همه هیچیك مایل نبودیم شاه را در آن هنگامه تنها گذاریم و باکمال اکراه خودرا برای سفری که از غایت ونتیجه آن آگاه نبودیم آماده کردیم و بسوی اصفهان رهسپار شدیم.

***

هنگام‌شب بود که وارد اصفهان شدیم ودرمنزل فرمانده‌پادگان اصفهان آقای سرتیپ شعری فرودآمدیم. آن‌شب را دربیم‌واندوه بسر بردیم درحالیکه تاصبح‌هیچیك دیده برهم نگذاشتیم وبرسرنوشت نامعلوم وعاقبت وطن خویش می‌اندیشیدیم. فردای آن روز بمنزل آقای کازرونی نقل‌مکان نمودیم.

ساعات ودقایق باکندی وتلخی میگذشت وهرآن باکمال بی صبری منتظر دریافت خبری ازتهران بودیم. متأسفانه خبرهای‌راست ودروغی هم که بما میرسید همه بدبود وبراضطراب وتزلزل خاطر ما میافزود.

***

روز ۲۵ شهریور هنگامیکه پیچ رادیوی تهران‌را باز کردیم ناگهان خبر استعفای شاه را شنیدیم.

هنوز نمی توانستیم باور کنیم که آنچه شنیدیم حقیقت داشته باشد. ازآقای جم خواهش نمودیم که بوسیله تلگراف از تهران کسب‌خبر نماید وآقای جم بتلگراف‌خانه رفته وپس‌از بازگشت بما اطلاع دادند که شاه بطرف اصفهان حرکت کرده اند.

بعد از ظهر والاحضرتهای شاهپور و آقای‌جم باتفاق‌آقای امیر نصرت اسکندری که آن زمان استاندار اصفهان بود و آقای سرتیپ شعری فرمانده پادگان اصفهان برای استقبال بخارج شهر عزیمت نمودند و ما همچنان در انتظار زیارت شاه دقیقه شماری می کردیم.

ساعت ۵ بعدازظهر بود. من درایوان ایستاده واز انتظار سخت ملول بودم ناگهان دیدم اتومبیل ناشناسی وارد عمارت شد و جلوی پله ها ایستاد و اعلیحضرت پدرم ازآن پیاده شد.

(چون اتومبیل ایشان در بین راه خراب‌شده بود بااتومبیل استاندار اصفهان وارد شدند) من فوراً از پله ها پائین دویده و باستقبال شتافتم. آثار خستگی و غم از چهرهٔ ایشان کاملا نمایان بود و بقدری خسته و افسرده بودند که هنگام بالا آمدن از پله‌ها بکلی بمن تکیه کردند و من ایشان را درحقیقت از پله هابالابردم از روز ٤ شهریور تا آن روز اعلیحضرت نقید دقیقه ای استراحت نکرده و ۲۱ شب تمام بود که دیده بهم نگذاشته بودند.

اعلیحضرت را باتاقی که برای پذیرائی و استراحت ایشان تخصیص داده شده بود راهنمائی کردم. همهٔ افراد خانواده گردشاه جمع شدند هیچکس سخنی نیگفت و غم واندوه از همه دیده ها می بارید.

اعلیحضرت همایونی بالحنی ملاطفت آمیز بهمه ابراز تفقد فرمودند و سپس‌اظهار داشتند غصه نخوریدغصه آدم راخوردمیکند صبور و بردبار باشید.

با وجود ۲۱ شب بیخوابی دراصفهان هم اعلیحضرت بهیچوجه بفکر استراحت نبودند و بیشتر اوقات در ایوان قدم میزدند و اغلب بماموین و اشخاص که شرفیاب میشدند در بارهٔ ادامه اصلاحات گفتگو میکردند و بآقای جم دستور داده بودند که گوش بخبرهای رادیو های جهان داده وخلاصه خبرها را باطلاع ایشان برسانند.

آن روزها رادیو های خارجی در بارهٔ پولهای ایشان در بانک های بیگانه گفتگو می کردند ورادیو تهران اطلاع میداد که در مجلس گفتگو ازجواهرات سلطنتی در میان آمده است.

اعلیحضرت فقید پس از اطلاع ازاین خبرها خندهٔ تلخی نموده فرمودند: «من فقط سه لیره وکسری در بانك سوئیس دارم وآنهم باقمانده پولیست که برای خرج تحصیل والاحضرت همایون ولایتعهد در بانك سوئیس گذارده بودم» ولی هیاهوی در باره جواهرات سلطنتی ایشان را سخت متاثر ساخته بود و میفرمودند: «شاید تنها در زمان من بوده که حتی یك سنجاق ازجواهرات سلطنتی عیب نکرده باشد» ومتأسف بودند چرا آنهائی که از جریان تحویل و تحول جواهرات سلطنتی به بانکملی آگاهند قفل خاموشی برلب زده اند وافکار عمومی را روشن نمیکنند.

در روز چهارم شهریور که خبر حمله نیرو های متفقین بایران رسیده بود یکی از اقداماتی که بدستور اعلیحضرت شاه فقید صورت گرفت تحویل جواهرات سلطنتی بخزانه بانکملی بود درآن روزکلیه جواهرات سلطنتی که الماس معروف دریای نور و تاج مکلل پهلوی هم در شمار آنها بود ودر عمارت موزهٔ سلطنتی نگاه داری میشد باحضور آقای جم وزیر دربار و آقای عضدی معاون وزارت دارائی وآقای وارسته وزیر کنونی پست وتلگراف ومرحوم مؤید احمدی نماینده مجلس شورای ملی و رؤسای بیوتات و موزه سلطنتی صورت برداری شده بود وپس از تطبیق دقیق باصورتهای موجود وثبت شده سابق تحویل بانکملی شده بود.

معهذا اعلیحضرت فقید پس از اطلاع از گفتگوی راجع بجواهرات در تهران بآقای جم ماموریت دادند که بمرحوم فروغی نخست وزیر وقت تلگراف نمایند که مجدداً رسیدگی با حضور نمایندگان مجلس بعمل آید وپس از تلگراف آقای جم برای انجام اینکار بتهران رفتند وپس از رسیدگی دقیقی که باحضور نمایندگان منتخب مجلس شورایملی بعمل آمدومعلوم شد همانطور که اعلیحضرت فقید فرموده بودند یك سنجاق هم از جواهرات کم و کسر نشده بار دیگر باصفهان مراجعت کردند.

موضوع قابل تذکار دیگری که در اصفهان رویدادواگذار کردن املاك ودارائی بود که آقای دکتر سجادی وزیر کنونی اقتصاد ملی و آقای قوام شیرازی برای انجام یافتن این مقصود باصفهان آمده بودند.

خوب بیاد دارم که اعلیحضرت فقید پس از امضاء کردن سند های مربوط اظهار کردند: «واگذار کردن دارائی واموال برای من بقدر پشیزی اهمیت ندارد تاسف من اینست که اجانب براینکشور مسلط شدند سازمان مملکت را برهم زدند واصلاحاتی راکه برای سعادت ملت ومملکت شروع شده بود متوقف کردند.»

***

من در تمام اینمدت دچار احساسات غریبی بودم میدانستم بزودی اعلیحضرت فقید مجبور بترك وطن خواهند شد و بسوی یك سرنوشت مبهم ونامعلومی که هیچکس جز خدا از راز آن آگاه نیست رهسپارند ودر ضمن اقداماتی که برای تهیه وسائل این سفرنامعلوم میشد متوجه شدم که اعلیحضرت میل دارند که من و والاحضرت شاهدخت اشرف خواهرم در تهران باقی بمانیم.

اندیشه دوری پدر وتنها گذاشتن او در غربت آتش بجانم میزد. چند شب تا صبح خواب از چشم من فراری بود و هر وقت فکر میکردم که بزودی از دیدار پدر محروم میگردم بغض گلویم را فشار میداد. پیش خود میگفتم شاید من بتوانم در این سفر عجیب ودر غربت مونسی برای پدر خود بوده واز غم و رنج او تا حدی بکاهم. بالاخره تصمیم گرفتم در این سفر شرکت کنم.

ومترصد فرصتی بودم که این اجازه را حاصل نمایم بالاخره این فرصت بدست آمد وخواهش دل خودرا با ایشان در میان نهادم واستدعا کردم اجازه دهند منهم در این سفر همراه باشم. فرمودند بتو خوش نمیگذرد همینجا بمان ولی پس از پافشاری و اصرار من بالاخره موافقت نمودند که منهم جزو مسافرین باشم.

زاد وتوشهٔ سفر فراهم شده بود و از جمله ۶ دست لباس شخصی در اصفهان برای اعلیحضرت فقید خریده بودند که هیچیك از آنها قابل پوشیدن نبود وروز ۳۰ شهریور از طهران بطرف یزد حرکت کردم. از ماجرای غم انگیز لحظات وداع سخنی نمیگویم ولی از تذکار یك لحظه غم انگیزی که خاطرهٔ آن هیچگاه از ذهن من محو نخواهد شد نمی توانم گذشت وآن لحظه ای بود که شاه برای آخرین بار وارد اتاق والاحضرت شهناز شد واورا درآغوش گرفت.

در اینجا بود که همه برای نخستین بار دیدیم شاه گریه می کند. هنگامی که از اتاق والاحضرت شهناز بیرون میآمدند چنان آثار غم و غصه در چشمان شاه نمایان بود که من از مشاهده آن بی اختیار لرزیدم.

***

مقارن ظهر بود که در شهر نائین وارد شدیم ودر بالاخانه محقری که محل پاسگاه ژاندارمری بود برای صرف غذا جمع شدیم. در آنجا اعلیحضرت نگاهی بوالاحضرت های شاهپور نموده فرمودند: «این بچه ها مگر شیر یا ببرند که بایداز وطن خودخارج شوند؟» آقای جم گفت: «قربان شیر و ببر نیستند ولی بچهٔ شیرند.»
پس از صرف ناهار بطرف یزد براه افتادیم.

دنیای عشق

هر گل که بگلبن است جانی دارد ، شادی وغم وتاب و توانی دارد .
غم میخورد آن سنك که از کوه جداست آنهم چوتو کانی و مکانی دارد .
آن باد که با شاخ کند نجوائی ، شاید که بدل سر نهانی دارد .
آن آب که سرگشته روان است بجوی چشمی، اشکی ، دلی، روانی دارد .
آن آتش سرخ رادلی سوزان است وآن شعله آشفته زبانی دارد .
هر زشترخی نیز چو نیکو رویان بس حسرت وصل دلستانی دارد .
هر چیز که در رهگذر یار شود ، در دیدهٔ دوست زاو نشانی دارد
هر ذره خودکاندرین کارگه است خورشید و مهی و آسمانی دارد .
بر پیری دهر خرده میگیری چند ؟ پیر است اما دل جوانی دارد .
دنیای خوروخواب جهانی دگرست ، عشق وغم عشق، هم جهانی دارد .

یك بانوی شاعر

خانم پروین قدسی (پروین بامداد) دختر بانوی دانشمند خانم بدرالملوك بامداد مدیر روزنامه زن امروز و مرحوم میرزا حسین خان صبا مدیر روزنامه ستاره ایران دارای ذوق و قریحه سرشاری درهنر وادب بوده و اشعار و ترانه‌هائی میسراید که درغایت لطف و پختگی و اغلب دارای مضامین بکر و تازه میباشد که در میان آثار زنان گوینده امروز ایران بی نظیر است. خانم پروین قدسی لیسانسیه دانشسرای عالی در رشته زبان وادبیات بوده وا کنون در دبیرستانهای دختران تهران تدریس میکند .

پروین علاوه برشاعری درنقاشی هم دست دارد و دراین هنر نیزدارای قریحه ابداع وابتکار میباشد.



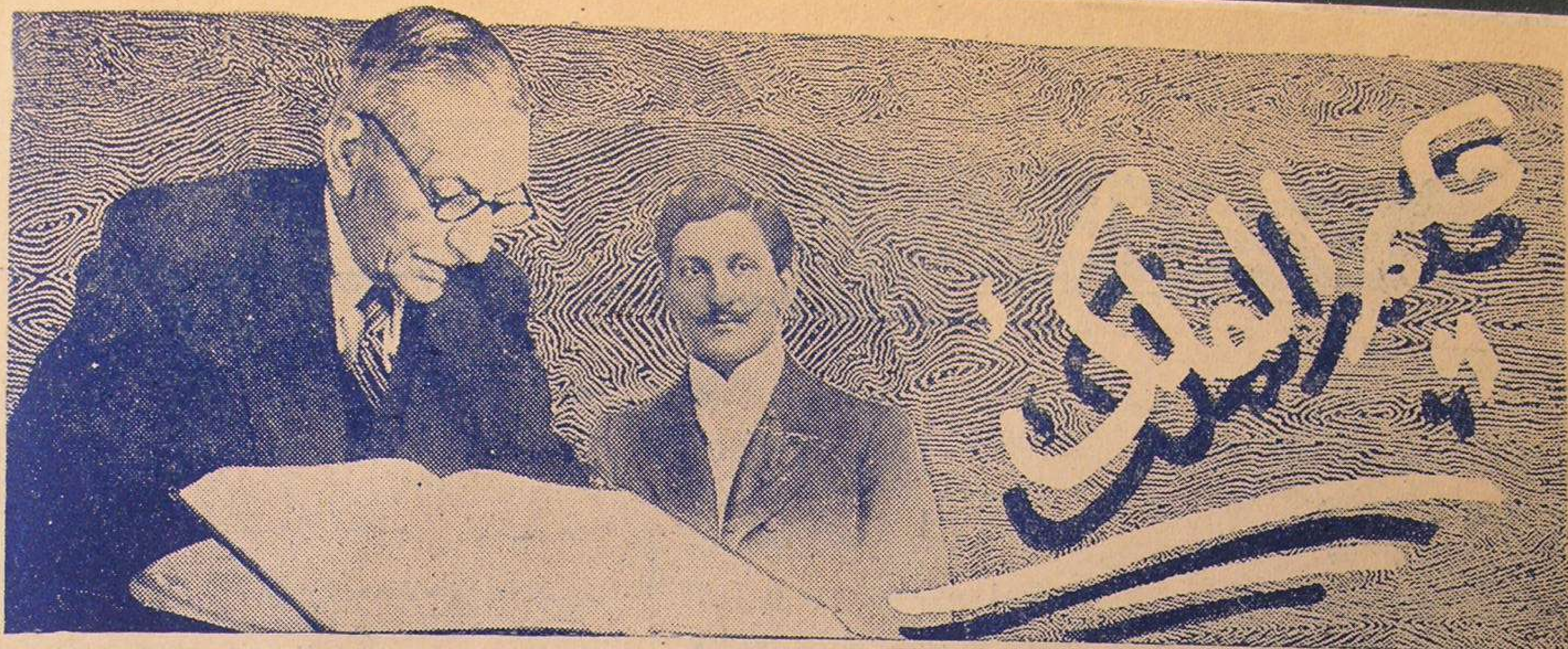
رهی معیری

مریم سپید

عروس چمن ، مریم تابناك
گرو برده از نوعروسان خاك
که اورا بجزسادگی مایه نیست
نکوروی محتاج پیرایه نیست!
برخ نور محض وبتن سیم ناب
بصافی چواشك وبپاکی چوآب
بروشندلی، قطرهٔ شبنم است
بپاکیزگی ، دامن مریم است !
چنان نازك اندام و سیمینه تن
که سیمین تن نازك اندام من !
سخنها کند بامن ازروی دوست
وزاو بشنوم هر نفس بوی دوست
من ارقدراین گل شناسم رواست
که چون او گلی پاکدامان مراست
بود جان ما، سرخوش ازجام او
که مارا گلی هست همنام او

☆☆☆

در آندم که مرگم کند عرصه تنگ ،
بداغم شود دیده ها لاله رنگ ،
بخاك سیه چون شود منزلم
بود داغ آن سیم تن ، بردلم !
بهاران چوگل از چمن بردمد
گل مریم از خاك من ، بردمد !
دواند مرا ریشه در قلب خویش
دهم آبش از قطرهٔ اشك خویش

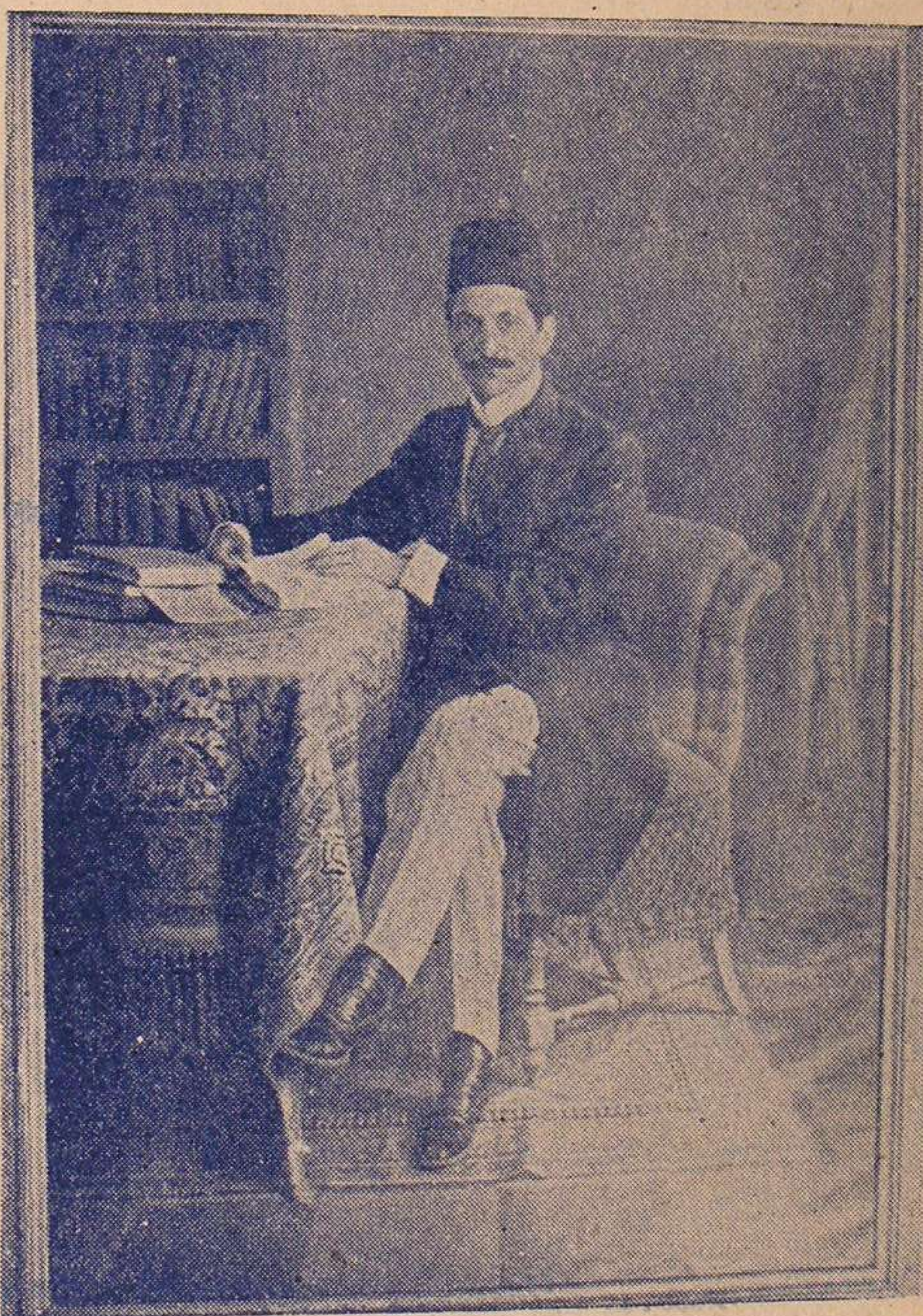


در سال ۱۳۰۶ قمری هجری یعنی درست ۶۰ سال پیش جوانی ۱۶ ساله که تحصیلات مقدماتی فارسی وعربی را در موطن خود تبریز فرا گرفته ویکسال بود که پدرش میرزا ابوالحسن حکیم باشی مرحوم شده بود پس از وداع با خانواده خویش برای ادامه تحصیلات در دارالفنون بسوی تهران حرکت کرد.

اینجوان که آنروز او را ابراهیم خان مینامیدند همین آقای ابراهیم حکیمی حکیم الملك میباشد.

ابراهیم خان پس از رسیدن بتهران ورود بدارالفنون نمود و مدت سه سال یعنی از سال ۱۳۰۶ تا سال ۱۳۰۹ با جدیت هرچه تمامتر در دارالفنون بکسب دانش همت گماشت و در اینمدت علاوه بر تکمیل زبان و ادبیات مقدمات طب وعلوم طبیعی را نیز آموخت و جلب توجه معلمین و استادان خودرا نمود.

در این سال یعنی سال ۱۳۰۹ شاه وقت ناصرالدین شاه قاجار در نظر گرفت که ۳۰ نفر از شاگردان برجسته دارالفنون را برای تکمیل تحصیلات بفرنگستان اعزام دارد. معلمین دارالفنون ابراهیم خان را جزو این ۳۰ نفر شاگرد بدربار معرفی نمودند ولی ناصرالدین شاه بزودی از این تصمیم منصرف ردید وحتی مسافرت جوانان را برای دانش اندوزی بممالك مغرب زمین غدغن کرد.


یک تابلوی نقاشی اثر کمال الملك

ابراهیم خان که عشق تحصیل در فرنگستان در کانون قلبش شعله ور شده بود پس از آگاه شدن از این تصمیم شاه بی‌نهایت غمگین گردید ولی مایوس نشد وبا خود گفت: «هرطور شده من باید اقدامی کنم، که اجازه سفر فرنگستان و تحصیل کردن در آن دیار را تحصیل نمایم.»

سال ۱۳۱۰ فرا رسید و بیماری موحش وبا در تهران بروز کرد، ابراهیم خان هم پس از سه سال اقامت در تهران برای انجام مقصود خویش بسوی تبریز رهسپار گردید. پس از ورود به تبریز منظور خود را با عمویش درمیان نهاد. مرحوم میرزا محمود خان حکیم الملك وزیر دربار که علاقه وشور برادرزاده خود را برای تحصیل در فرنگستان مشاهده کرد اورا امیدوار ساخت که هر طور شده اجازه مسافرت وتحصیل را برای وی از مرحوم مظفرالدین شاه ولیعهد کسب نماید و چون هم خود او وهم برادرش و پدرش و عمویش همه در دستگاه مظفرالدین شاه خدمت میکردند و مورد اعتماد و اطمینان وتوجه آن شاه نیک نفس بودند بزودی موفق گردید که اجازه سفر را برای برادر زاده خود تحصیل نماید.

زمستان همان سال وسائل سفر ابراهیم خان مهیا گردید واز طریق قفقاز وروسیه بسوی پاریس عزیمت کرد ودر دانشگاه پاریس

دررشته طب به تحصیل مشغول گردیدوطی دهسال اقامت درفرنگستان علم طب را آموخت و بمقام دکتری در این علم نایل آمد .

درمدت اقامت پاریس آقای دکتر ابراهیم خان بادوشیزه‌ای ازدواج کرد و ازثمره ازدواج پسری بوجود آمد بنام یوسف خان که تنها فرزند آقای حکیم الملك است وامروز در فرانسه پرفسور دندانسازی در دانشگاه پاریس است. پرفسور یوسف خان حکیمی دارای دو دختر است که دختر بزرگتر درسال سوم طب مشغول تحصیل است و دختر کوچکتر دردبیرستان تحصیل میکند .

آقای دکتر ابراهیم خان هنوز در پاریس مشغول تحصیل بود که مرحوم مظفرالدین شاه سفر نخستین خودرا باروپا نمود و با سوابق آشنائی که باپدر و عمو و خانواده دکترابراهیم خان داشت اورا جزو ملتزمین رکاب خود نمود و بامر شاه دکتر ابراهیم خان از پاریس باستقبال مظفرالدین شاه عزیمت نمود ودراتریش بموکب مظفرالدین شاه پیوست .

در سفرهای دوم و سوم دکتر ابراهیم خان بسمت طبیب مخصوص شاه تعیین گردید و پس از مراجعت از سفرسمت پیشخدمت باشی ملازم را احراز کرد و سپس از طرف شاه بلقب حکیم الملکی ملقب گردید و همیشه در التزام رکاب مظفرالدین شاه بود(پیشخدمت باشی سلام معمولا درروزهای سلام حامل قلیان و عصای مرصع شاه میباشد) دکتر ابراهیم خان که ضمن تحصیلات خوددر فرنگستان با آثار و عقاید نویسندگان بزرك آشنا شده و افکار آزادی‌خواهی و مشروطه طلبی در دماغ او پیدا شده بود درضمن این مسافرت ها هرگاه فرصتی بدست میآورد سعی میکرد مزایای حکومت مشروطه را برای شاه بیان نماید .

پس از فوت مرحوم مظفرالدین شاه حکیم الملك که جزء همکاران و رجال و صدور آزادی خواهان کشور بود گرد مشاغل درباری نگشت و ضمنا در همین موقع بود که مطبی هم در تهران دایر کرده و بمعالجه بیماران ومرضی میپرداخت .

شغل طبابت وپیدا کردن تماس زیاد با طبقات مختلف مردم موجب شد که حکیم الملك بخوبی از وضع رقت بار وغم انگیز هم‌میهنان خود ودور ماندن آن‌ها از قافله ترقی و تمدن آگاه گردد و چون قلب حساس ورئوف او تحمل این وضع را نمیکرد یکباره تصمیم گرفت که حیات و تمام اوقات خود را صرف تحکیم بنیاد مشروطیت و آزادی و نجات مردم از جور استبداد نماید و بهمین جهت مطب خودرا تعطیل نموده وبیش ازپیش خود را بسران انقلاب ایران نزدیك کرد و در صف آنها وارد مبارزه برای احقاق حق ملت و نجات مملکت شد و از اینجاست که زندگانی انقلابی و سیاسی حکیم الملك در حقیقت آغاز میگردد .

نمایندگی مجلس شورای ملی

در دوره اول مجلس شورای ملی طبق مقررات قانون هرگاه وکیلی در حین نمایندگی فوت میکرد مجلس اختیار داشت که مستقیماً شخصی‌را بجای او انتخاب نموده وبوکالت مجلس بگمارد روی همین اصل نمایندگان مجلس اول ایران آقای حکیم الملك را بسمت نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب کردند . در دوره دوم مجلس آقای حکیمی از تهران و تبریز انتخاب گردید ووکالت مردم تهران‌را در مجلس قبول کرد .

در دوره دوم انتخابات تهران طبق قانون دو درجه بود باین ترتیب که طبقات مختلف مردم ۳۶ نفررا انتخاب میکردند و آن ۳۶ نفر ۱۲ نفر ازبین خود بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب



حکیم الملك در سال ۱۳۰۶ هجری
هنگامیکه شاگرد مدرسه دارالفنون بوده ند



مرحوم مظفرالدین شاه ، ولیعهد با عده‌ای از درباریان خود . شخص دوم از دست چپ مرحوم میرزا علینقی حکیم باشی جد آقای حکیم الملك است .

میمودند و در این انتخابات آقای حکیم الملک سمت نمایندگی اول تهران را احراز کردند در دوره سوم هم مردم تهران ایشان را بنمایندگی خود انتخاب کردند ولی چون از این تاریخ ببعد آقای حکیم الملک در کابینه‌های مختلف مشاغل وزارت را بر عهده داشتند از دوره چهارم ببعد داوطلب وکالت مجلس نشدند

در دوره اول مجلس شورای ملی پس از خلع محمد علیشاه قاجار و جلوس مرحوم احمدشاه آقای حکیم الملک ازطرف مجلس رسما ماموریت پیدا کردند که وضع دربار سلطنتی را منظم نموده و موجبات تعلیم وتربیت شاه را که آن هنگام کودکی بود فراهم آورند وآقای حکیم الملک در مدت کوتاهی وضع‌دربار وتشکیلات آنرا منظم ساختند و دبستانی در دربار برای تعلیم و تربیت شاه تاسیس کردند و مرحوم محمدعلی ذکاءالملک فروغی وآقای میرزا ابوالحسن‌خان‌فروغی‌ومرحوم کمال الملك وجمعی ازاین‌قبیل دانشمندان را عهده دار تعلیم وتربیت احمدشاه مرحوم نمودند.

مشاغل سیاسی

نخستین بار آقای حکیم الملک درمرداد ۱۲۸۹ بمقام وزارت دارائی در کابینه اول مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالك معرفی شدند. رویهمرفته ٤ دفعه وزیر دارائی - ۷ مرتبه وزیر فرهنك - یکبار وزیر امور خارجه - یکدفعه وزیر عدلیه - یکمرتبه وزیر مشاور و۳دفعه هم نخست وزیر بوده‌اند. اولین‌دفعه که‌وزیرفرهنك شدند وزارت فرهنك بنام وزارت معارف و معادن و صنایع نامیده میشد بودجه‌اش فقط سی هزار تومان بود.

آقای حکیم‌الملك در قدم اول ۷۰ هزار تومان بر بودجه فرهنك افزودند و مدارس ملی را وادار کردند که مطابق برنامه وزارت فرهنك تدریس نمایند وضمناً برای توسعه علم و دانش در کشورقانونی از مجلس گذراندندکه سالی ۳۰ نفراز محصلین بخرج دولت برای تحصیل در رشته های مختلف علوم بفرنگستان اعزام شوند ونخستین دسته ۳۰ نفری را که آقایان دکتر سیاسی و دکتر صدیق وسیاح ومرحوم سرلشکر ریاضی ازآن زمره اند شخصاً واز روی کمال دقت انتخاب نموده وباروپا اعزام‌داشتند.دیگرازخدمات بسیار ذیقیمت وگرانبهای ایشان در این موقع تاسیس مدرسه صنایع مستظرفه زیرنظراستاد گرانمایه و بزرك مرحوم کمال‌الملك بودکه خود مکتب هنری بزرك ایران امروز گردید وضمنا برای تشویق‌از استاد بزرك کمال‌الملك عنوان افتخاری معاونت وزارت معارف و صنایع مستظرفه را بایشان دادند.

در صحنه انقلاب و جنبش مشروطیت ایران

در آنزمان که محمد علی شاه قاجار راه نفاق ودو روئی با مشروطه خواهان پیش‌گرفته بود و زعمای انقلاب ایران از دسایس او و اطرافیان بد خواهش در امان نبودند همه روزه از اذان صبح تا طلوع آفتاب یك جلسه مهم سری از جمعی سران انقلاب در منزل آقای حکیم‌الملك واقع در خیابان پستخانه تشکیل میشد.

کسانی که دراین جلسه سری حضور میبافتند عبارت بودند ازآقای تقی‌زاده - مرحوم میرزا جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل- مرحوم ملك‌المتکلمین - مرحوم سید جمال واعظ اصفهانی و مرحوم خلخالی و مرحوم مساوات و آقای پرویز مدیر کتابخانه تهران هم در این جلسات شرکت میکرد.

در این جلسات سری بود که نقشه های مبارزه با مستبدین طرح میگردید وبالاخره همین جلسه بود که پس از مدتی تبدیل به هسته اصلی حزب دمکرات در ایران گردید.

علاوه‌براین‌جلسه سری‌کلوبی بنام‌کلوب‌بیداری‌ایران تاسیس کرده بودند که مرکز اجتماع آزادی خواهان‌واحرارصدرمشروطه ایران و در حقیقت ستاد آزادی ایران بود. و از همین کلوب بود که مشعل آزادی خواهی همواره شعله‌ور بود و تمام ایران را از نور خود منورا ساخت.

آقای حکیم‌الملك هروقت ازاین‌کلوب یاد میکنند میگویند آرزو دارم این نام زنده گردد وآن شور و حرارت وعشق وایمان صادقانه ای را که درآن کلوب میدیدم یکبار دیگر در این کشور ببینم.

هنگام بمباران مجلس

این قسمت راکه خود یك صفحه خونین از تاریخ انقلاب

آقای حکیم‌الملك با عموی خود مرحوم میرزا محمود خان حکیم‌الملك وزیر دربار مرحوم مظفرالدینشاه





مظفرالدین شاه با جمعی از درباریان در سفر اروپا . آقای حکیم‌الملك درسمت راست دیده میشوند

مشروطیت ایران است از زبان خود آقای حکیم‌الملك بشنوید .

آقای حکیم‌الملك میگفتند : در آن روز شوم وهولناك من باتفاق ٦ نفر ازو کلای آذربایجان ازوسط قزاقها وازبرابر لیاخوف کـه شمشیر کشیده در دست داشت ومهیای حمله بمجلس بود عبور کرده وارد مجلس شدیم .

مرحوم آیة‌اله آقای آقا سید عبداله بهبهانی و مرحوم آیة‌الله آقامیرزا سید محمد طباطبائی و مرحوم آیة‌الله حاج امام‌جمعه خوئی و آیة‌الله میرزا سید محمد بهبهانی وجناب آقای میرزا محمد صادق طباطبائی رئیس سابق مجلس شورای ملی وجناب آقای مستشارالدوله ـ مرحوم ممتازالدوله مرحوم ملك‌المتکلمین ـ مرحوم سید جمال اصفهانی و بسیاری دیگر از وکلاء ملت و زعمای مشروطیت جمع بودند دراین بین قزاقها مجلس رامحاصره و بعد بمباردمان نمودند و جنك شدید آغاز گردید من باتفاق آقایان از در دیگر مجلس خارج و بپارك امین‌الدوله روانه شدیم تا تدبیری یافته بشود . در اینموقع ناگهان در پارك گشوده شد و جمعی قزاق بدرون آمدند و بطرف ما هجوم آوردند .

هنوز من از بهت و حیرت خارج نشده بودم که ناگهان دیدم قزاقها حاج ابراهیم آقا نماینده‌تبریز را جلوی‌چشم من کشتند و سپس بسر آقایان علماء ریختند در آن هنگام من ناگهان خود را میان قزاقها دیدم ولی نمیدانم چه سری بود خواست خدا بود هرچه بود توجهی بمن نکردند و من توانستم باتفاق مرحوم ممتاز الدوله خود راپشت درختهای مو پنهان نمایم . پس‌ازرفتن قزاقها بکمك باغبان پارك خودرا در گوشه‌ای مخفی نمودیم وهنگامیکه تاریکی شب فرا رسید همان مرد نیك که سبب نجات ما شده بود دو دست لباس عملگی برای ما پیدا کرد که ما پوشیدیم و شبانه ازآن مکان پر از وحشت خارج شدیم و بـا همان لباس ناشناس بخانه نوکر ممتاز الدوله رفتیم .

من در سفارت فرانسه دوستی داشتم که طبیب سفارت بود نامه ای بدو نوشتم و شرح حال خودمان را بیان کردم و از او



حکیم‌الملک پس ازبازگشت از سفرفرنگستان بایکی ازمستخدمین



حکیم‌الملک در دوره اول وکالت مجلس با وکیل قشقائی

استمداد خواستم‌دوست من پس ازاینکه نامه را دریافت بادرشکه‌ای بسراغ ما آمده و بعنوان اینکه طبیب برای بیمار میبرم مارا سوار درشکه کرد و بطرف سفارت فرانسه در شمیران حرکت کردیم .

در بین راه استخری بود که اسبها را در آنجا آب‌میدادند وقتی نزدیك آن استخر شدیم درشکه چی درشکه را برای آب دادن اسبها متوقف نمود وبمن که لباس عملگی در تن داشتم گفت عمو سطل را آب کن بیار جلوی اسبها بگذار منهم فوراً اطاعت کردم واسبها را آب دادم . ولی‌وقتی جلوی سفارت فرانسه رسیدیم از نگاههای متجسس درشکه چی احساس کردم که در باره ما دچار شك و تردید شده است . مدت ۱۰ روز در سفارت فرانسه متحصن بودیم . پس از ۲۰ روز در نتیجه مکاتبات باعلاءالسلطنه وزیرخارجه از تحصن خارج شدیم ومن بمنزل آمدم .

هنگامیکه میخواستم وارد منزل شوم‌دیدم آخوندی‌روبروی خانه ما کنار مسجد نشسته و با دقت هر چه تمامتر مراقب حرکات و رفتار من است و همان لحظه احساس کردم که این شخص جاسوس و مراقبی است که برای من گذاشته اند . حدس من بعداً تقویت شد زیرا دیدم که آن آخوند از خانه ما منفك نمیشود ویك آن مرااز نظر دور نمیدارد. برای اینکه خودرا از شر او راحت کنم روز بعد وقتی از خانه بیرون آمدم پیاده راه قصر را پیش گرفتم آخوند مزبور هم تاآنجا سیاهی بسیاهی من میآمد. عصر برای اینکه اورا بیشتر خسته کنم راه گمرك را پیش گرفتم و پیاده تا نزدیك دروازه گمرك رفتم . خوشبختانه این تدبیر موثر واقع شد و از شرآخوند که از پیاده دنبال من دویدن خسته شده بود از فردای آن روز راحت شدم زیرا از روز دیگر اورا ندیدم و توانستم با فراغت خاطر وسیله ارتباط با سایر آزادیخواهان و مخصوصاً با آقای تقی زاده را فراهم آورم واقداماتی شروع نمائیم در تمام مدت استبداد صغیر مرکز مهم اجتماع آزادی خواهان تهران قلهك بود و از همان جا بود که ما توانستیم تشکیلاتی سری ایجاد کنیم و بامجاهدین تبریز که مردانه در برابر عمال استبداد مقاومت مینمودند وهمچنین با سایر آزادی خواهان که در گوشه و کنار متواری شده بودند ارتباط برقرار نمائیم .

روز ورودمجاهدین و بختیاری‌ها بتهران

هنگامیکه مجاهدین و بختیاریها وارد تهران شدندو هنوز جنك بین قوای مجاهدین و قوای محمد علیشاه بشدت ادامه داشت مرحوم سردار اسعد اصرار داشت که وکلاء مجلس در مجلس جمع شوند .

ما آنوقت در قلهك بودیم و آمدن بشهر خالی از اشکال

نبود زیرا عده قوای محمد علی میرزا در سلطنت آباد جمع شده بودند و راه بین تهران و شمیران پر از سرباز های سیلا خوری بود با وجود این مخاطرات من و مرحوم حسینقلی خان نواب تصمیم گرفتیم خو را بتهران و بمجلس برسانیم . درشکه ای پیدا کردیم و سوار ان شدیم بطرف تهران حرکت کردیم درحالیکه درطول راه هر آن انتظار داشتیم که هدف گلوله سربازان محمد علیشاه واقع شویم ولی بی خطر گذشت و بدروازه رسیدیم در آنجا بختیاریها که دروازه را بتصرف در آورده بودند جلوی ما را گرفتند ما نشانی دادیم اجازه عبور بما دادند وقتی وارد تهران شدیم هنگامه نبرد گرم بود و گلوله مثل تگرگ از هر طرف میبارید ما در زیر باران گلوله بطرف مجلس پیش میرفتیم و بهر طوری بود خود را بمجلس رسانیدیم . شب چون بازگشت بقلهك ممکن نبود بمنزل مرحوم عباسقلی خان نواب برادر حسینقلی خان نواب رفتیم . اهل خانه شام خورده و خفته بودند و غذای دیگری هم در آنجا نبودو بازار و دکانی هم باز نبود که بتوان از آن چیزی تهیه کرد آن شب را گرسنه خوابیدیم صبح شد خواستیم ازخانه بیرون بیائیم ممکن نبود

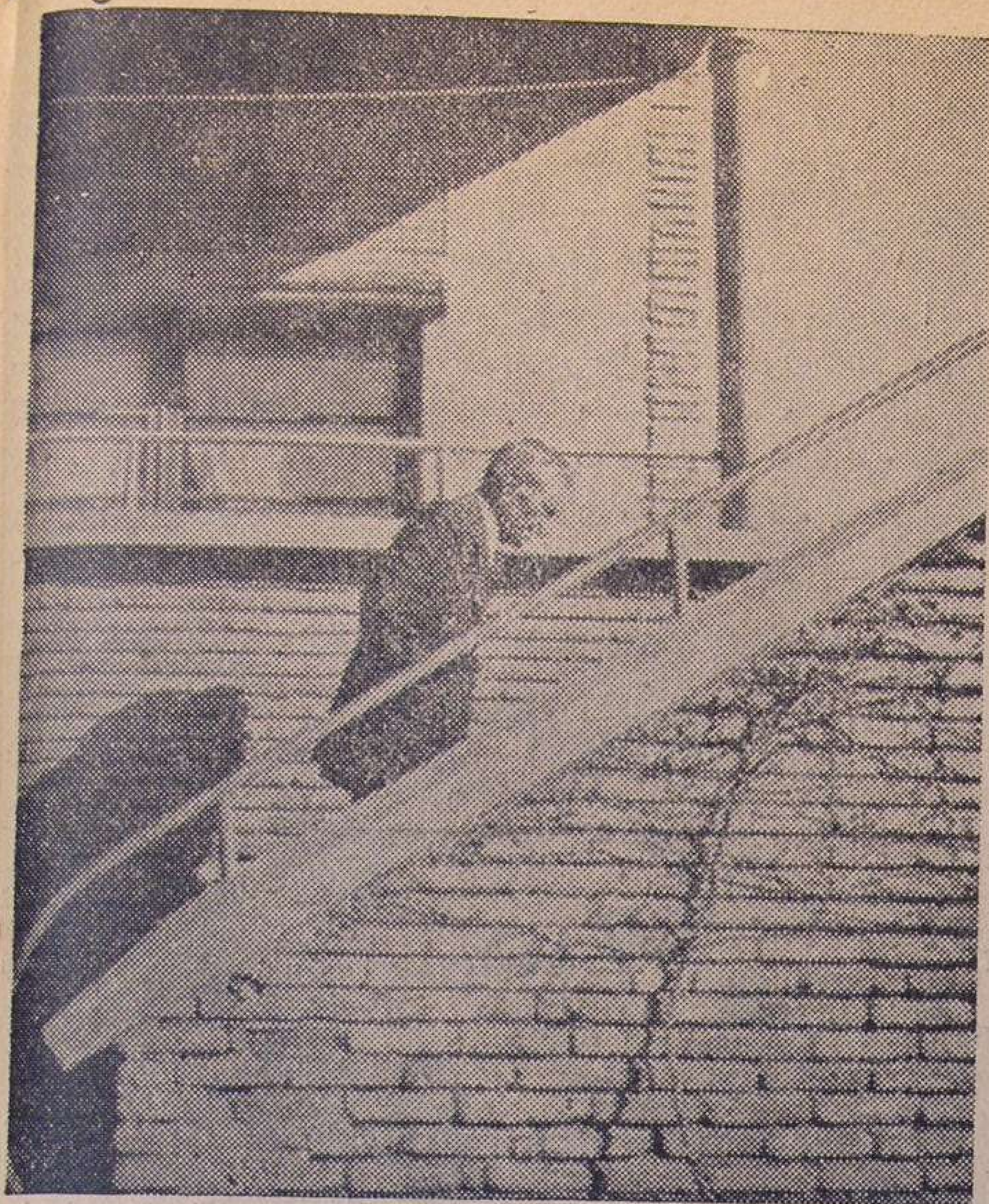


هیئت مروجین ورزش درایران میزان ۱۳۰۱

ایستاده از سمت راست : قاضی‌زاده ؛ یکی‌از معلمین ورزش ؛ عظیم‌زاده ؛ میرزا عبدالوهاب‌خان بدر برادر بزرك آقای محمود بدر ؛ آقای علی اصغر حکمت ؛ مرحوم داور ؛ آقای شمس‌آوری ؛ آقای علیمحد پرتوی‌منیع‌الملك نشسته. ازسمت راست : احمدسعیدی ؛ هادی‌حائری ؛ محمدعلی بامداد؛ مرحوم‌رضاقلی نیرالملك؛ حکیم الملك ؛ مرحوم ادیب‌الدوله رئیس دارالفنون. نشسته روی زمین ازراست بچپ : ابوالفضل صدری ، میر مهدی ورزنده ویکی دیگر از معلمین ورزش



حکیم الملك کلکسیون تمبر نفیسی جمع آوری نموده•
دراین عکس يك جلد ازمجموعه تمبرهای خودرا نگاه‌میکنند
حسین نفیسی‌د ر کنار ایشان است



خانه آقای حکیم الملك دریکی از کوچه های خیابان ژاله واقعست.
اطاق کار آقای حکیم الملك درطبقه دوم این عمارت است . هر
روز صبح ، از این پلکان ، بسوی اطاق کار خود میروند .

زیرا راهها بکلی مسدود بود وتقریبا درتمام نقاط تهران جنگ بشدت بین مجاهدین و بختیاریها با مستبدین ادامه داشت تا نزدیك ظهر در آنجا ماندیم و چون دیدیم گرسنگی ما را از پا در میآورد از آن خانه بیرون آمدیم و مرحوم اردشیر جی(قبل از مرحوم ارباب کیخسرو نماینده زرتشتیان بود) نماینده زرتشتیان که او هم مانند ما سرگردان بود نردبانی فراهم کرد و بوسیله آن نردبان به پشت بام رفتیم و همانطور از روی پشت بامها عبور کردیم تاروی پشت بام‌خانه ارباب جمشید مرحوم رسیدیم . دیدیم ارباب جمشید کنار سفره ناهار نشسته است ومشغول غذا خوردن است ماهم ازپشت بام در خانه او فرود آمدیم و کنار سفره اش نشستیم و قبل از هر چیز خود را از رنج گرسنگی نجات دادیم پس از صرف غذا مصمم شدیم هر طور شده خود را بمجلس برسانیم و بالاخره پس از زحمت بسیار بمقصود خود رسیدیم وقتی وارد مجلس شدیم دیدیم چند نفر خیر اندیش مرحوم سردار اسعد رافریب داده‌و کاغذی تنظیم کرده‌اند که بدهند سردار امضاء کند و مفاد آن اینست که ما غرضی نداریم و میخواهیم فقط مشروطه را بدست آوریم . بحمدالله ما بموقع رسیدیم وسردار اسعد را از امضاء کردن آن نامه وسازش با محمد علی شاه و مستبدین باز داشتیم و نگذاشتیم که آن مرد دلیروشریف را اغفال نمایند خوشبختانه طولی نکشید که بختیاریها و مجاهدین در تمام قسمت ها پیشرفت کردند وخبر فرار محمد علیشاه بما رسید

کناره‌گیری از سیاست و تجدید زندگی علمی

پس از کودتا در تمام دوره ۲۰ ساله حکومت شاهنشاه فقید آقای حکیم الملك از سیاست بر کنار بودند در این مدت ایشان زندگی علمی خود را مجدداً شروع کرده و دست به تالیفات مهمی زدند که متاسفانه هنوز چاپ نشده است مهمترین اثر ایشان دراین مدت یکی کتاب لغت طبی است که دارای ۲۶ هزار لغت است و همچنین دیکسیونر فارسی بفرانسه ای هم که در حدود ۶۰ هزار لغت داراست تالیف نمودند و کتابی هم درکالبدشناسی برشته تحریر درآورده اند .

دوباره در عرصه سیاست

از سال ۱۳۲۰ ببعد بار دیگر آقای حکیم الملك وارد عرصه سیاست شدند و نخستین بار در کابینه اول قوام السلطنه بسمت وزیر مشاور وارد کابینه شدند و دوبار هم مستقیماً خودشان کابینه تشکیل دادند وبرای سومین بار در اوایل دیماه عهده دار مقام ریاست دولت شدند .

زندگی خصوصی وشخصی

حکیم الملك همواره قبل از بر آمدن آفتاب از خواب بیدار میشود ودرساعت ۷ونیم لباس پوشیده و ناشتائی خودرا صرف کرده ، آماده کار میشوند .



آقای حکیم الملك روزی چند قلیان میکشند • قلیان ایشان هم ، مانند تمام اسباب واثاثیه خانه ایشان ، خیلی ساده است • کوزه این قلیان هم سفالی است •

همه روزه حتی ایام تعطیل در ساعت ۸ صبح آقای مهدی بامداد رئیس دفتر نخست وزیری که ضمناً از دوستان خیلی نزدیك و صمیمی ایشان هستند گزارشهای لازم را در منزل بنظر ایشان میرسانند وایشان آنچه را که باید امضاء میکنند و درباره سایر قسمتها هم دستورات لازم را میدهند تا ساعت نه اینکار بطول می انجامد ودراین ساعت ایشان بکاخ وزارت‌خارجه رفته وتا یکساعت ونیم بعد ازظهر مشغول کارند .

یك ونیم بعدازظهر بمنزل مراجعت میکنند وپس از صرف ناهار و اندکی استراحت در ساعت ۳ چای می‌خورند و سپس بار دیگر برای حضور درجلسه هیئت وزیران یا مجلس خارج میشوند و تا ساعت نه ونیم معمولا کار میکنند .

آقای حکیم الملك شب ها از خوردن غذا امساك می کنند وفقط شام ایشان دو فنجان شیراست وغذای کامل را یك وعده آن هم وقت ظهر صرف مینمایند .

آقای حکیم الملك خودش طبیب خود میباشند و حتی‌الامکان از خوردن دوا خود داری میکنند و هرگاه بیماری بایشان روی آورد بیشتر بارژیم غذائی خودرا معالجه میکنند.در جوانی ورزش ایشان سواری و پیاده‌روی بود واکنون‌هم پیاده‌روی را ترك نگفته اند چون‌فرزند و نوه‌های آقای حکیم‌الملك درتهران نیستند واولاد دیگری ندارند ایشان فرزند نه ساله آقای مهندس نفیسی ' حسین نفیسی را بفرزندی خود برگزیده وبی نهایت اورا دوست میدارند و حسین هم علاقه خاصی بحکیم‌الملك دارد مانند فرزند دلبندی پدرخود واین‌طفل تنهاوسیله سرگرمی آقای حکیمی است.



آقای حکیم‌الملك در ساعت هشت صبح با آقای مهدی بامداد دوست دیرین ورئیس دفتر خود ، درخانه مشغول کار میشوند و تا ساعت نه ، کارهای ایشان در خانه ادامه دارد •

آقای حکیم‌الملك بادبیات وهنر .عشق و علاقه سرشاری دارند و اوقات فراغت خود را صرف گرد آوردن کلکسیون تمبر پستی کرده اند که از هرحیث قابل توجه است .

صفات و سجایای حکیم‌الملك

حکیم‌الملك بشهادت دوست و دشمن مردیست شریف و بزرگوار ووطن‌پرست و بتمام‌معنی آزادیخواه ودموکرات. دشمنانش تنها ایرادی که براو میگیرند اینست که ضعیف و ناتوان است ولی دوستانش همین را که دشمنان عیب میدانند بزرگترین حسن حکیم‌الملك میشمارند ومیگویند حکیم‌الملك‌را برای این ضعیف وناتوان میخوانند که زورمردم‌آزاری وقانون‌شکنی ندارد. قلدر ودیکتاتور ومغرور نیست بلکه بتمام‌معنی رجلی متواضع و دموکرات و عدالت پرور است. ولی بااینهمه خوی‌فروتنی وآزادگی،دراجرای عدالت‌و قانون سخت گیر وقرص ویکی‌از بااستقامت ترین رجال ایران است بهمان اندازه که حرف حساب‌را حاضراست گوش بدهد وازهر کسی بپذیرد از شنیدن حرف های ناحساب و توقعات و تحمیلات ارباب توقع‌ومتنفذین امتناع داردوچون بعمل خوداعتماددارد ازعدم‌رضایت این‌و آن‌نمی‌هراسد.دوستانش که این صفات را برای او می‌شمارند میگویند‌در نظر اهل بینش‌ومعنی این‌است معنی قدرت .زورگوئی و قلدری و دیکتاتوری خود بارزترین نشان ضعف‌وناتوانی‌میباشد.

حکیم‌الملك درنتیجه همین روح‌پاك واستغناء وبی طمعی از مالیه دنیا تقریباً دستش تهی‌است وجز دوخانه ویك باغ شمیران و مختصر علاقه موروثی در تبریز آن‌هم بامقداری قرض در دوران زندگی خود سرمایه‌ای نیاندوخته است.

بقلم دکتر سید فخرالدین شادمان

یك صفحه از تاریخ روابط ایران و انگلستان

سفیری که سفیر نبود

« منشی » یك نفر انگلیسی خود را بدروغ سفیر دولت انگلستان در ایران خواند. بی ترتیبی و نگرانی در آن وقت در ایران چندان بود که از این سفیری که سفیر نبود نپرسیدند که اعتبار نامه ات کجاست و پادشاه ایران باین مامور گمنام نامه ای داد تا بپادشاه انگلیس برساند.

امروز در لندن و پاریس و در پایتخت هر مملکت مهم عدد کسانی که گذرنامه سیاسی در دست و حسرت غذای خوب و منزل مرغوب در دل دارند روز افزونست. کلاه قشنك و لباس خوش برش خوش دوخت و کراوات خوش گره که بر سر و تن و گردن اعضای سفارتخانه هاست باخون دل فراهم شده. اما در ایام قدیم وضع چنین نبود. تا چهل پنجاه سال پیش از این هم در هر انجمن و مجلس عالی بروی کوچکترین عضو هر سفارتخانه باز بود. هر قدر سفارت خانه بیشتر شده قدر و منزلت اعضای سفارتخانه ها کمتر گشته است. بعضی از این « سیاست‌شناسان » بیچارهٔ بینوا را باید برهنه خوشحال نامید. قانعند و صبور، یك لباسه‌اند و دو اطاقه و هر چند یك لباس و دو اطاق و سه پیرهن و چهار کراوات خوب بیشتر ندارند باین خیال خوشند که در سیاست دست دارند و نمیدانند و یا میدانند اما از خجلت بیکدیگر هم نمیگویند که هر روزنامه نویسی تاثیرش در سیاست بیش از ایشانست و هر صاحب روزنامه‌ای میتواند صد سیاست شناس مثل ایشان‌را بخرد و آزاد کند.

در روزگاری که هنوز امپراطوری انگلیس و هلند و فرانسه و اطریش و ترکیه و پرتقال و اسپانیا متزلزل نشده و یا بکلی از میان نرفته و دول کوچك و بزرك جدید از قبیل لبنان و هندوستان بوجود نیامده بود سفارتخانه کم بود و بحکم کم بودن عظمت دیگر و عضوش احترام و منزلت دیگر داشت. اما حوادث و جنگهای صدو پنجاه سال اخیر برعدد دول و سفارتخانه‌ها و دیپلماتها افزوده و از قدر و قیمتشان کاسته است. هوشنك خان هناوید کثرت و کم ارزشی اسکناس را تورم اسکناس خوانده است و اگر کسی بخواهد در باب دیپلمات های روز افزون باصطلاح اقتصادی و بتقلید آقای هناوید حرف بزند باید بگوید که اکنون ایام تورم دیپلماتست. گذشت آن روزهای بی‌بازگشت که اعضای چهارده پانزده سفارت خانه در لندن و پاریس و وین و قسطنطنیه از بزم مجلل شاهزاده ای بقصد معظم امیری میرفتند و نسب نامه سلاطین و فرمانروایان‌را از بر میکردند و درس سیاست اروپا را در قبالهٔ عروسی پادشاهان و امرا میخواندند و اروپا را قیم بی منازع و سرو سرور همیشگی دنیا میشمردند و باخیال آسوده و دل بی‌تشویق پس از رقص بالطف و وقار والس و خوشگذرانی و لطیفه گوئی و بحث در مسائل ادبی در روشنائی شمع بادست نامه مفصل و فصیح می نوشتند. امروز روز تلگراف و ماشین تحریر و گفت و شنید با نماینده کارگران و تملق گوئی بمخبر کنجکاو مطلب خواه روزنامه است و از پادشاهان اگر خبری هست همه در باب عزل و استعفا و فرار ایشانست.

دو تن از فضلای انگلیس کتابی تالیف کرده‌اند در باب « وزارت امور خارجه انگلیس » و در آن نوشته اند که دولت انگلیس در قرن هجدهم بیرون از اروپا فقط در ایران محل خدمت سیاسی داشت. این اشتباهست چرا که روابط سیاسی انگلیس و امریکا در سال ۱۷۹۱ میلادی برقرار گردید. با اینهمه از مطلب مذکور دو نکته استنباط میشود، یکی اهمیت ایران از نظر سیاسی و دیگری محدود بودن دستگاه وزارت خارجه دول بزرك در آن ایام.

کیفیت شروغ روابط سیاسی ایران و انگلیس و شرح مذاکرات و مکاتبات و پذیرائی و نزاع و صلح و آشتی و حملهٔ سفیر پادشاه انگلیس بصدر اعظم پیر ایران و زدنش و اشکالات عهدنامه نوشتن و معامله سیاست‌شناسان مجرب فرنگی که میخواستند دنیارا بگیرند با وزرای ایرانی که دنیا را از ایران و عهد نامه بستن با ایران را از ارکان سیاست عالم میشمردند خود داستانی دارد که در جای دیگر باید گفته شود.

فتحعلیشاه پول پرست و عشرت خواه صبور حلیم گریزنده از جنك و فکر جنك بر تخت سلطنت ایران نشسته بود و فرمانفرمای هندوستان و ناپلیون، امپراطور فرانسویان و جرج سیم پادشاه انگلستان و تیپو سلطان دشمن دلیر انگلیس در هندوستان و سلطان عثمانی و امیر افغانستان برای او تحفه و سفیر فرستادند و دولت ایران ایران را ناگهان گرفتار و پریشان خیال کردند. اعمال سفرا و وزرای ما در آن ایام همیشه موافق مصلحت و عقل و تدبیر نبود اما کار انگلیس هم نقص داشت و شرح جاه طلبی و مقام پرستی و نزاع میان سفیری که از جانب فرمانفرمای هندوستان بدربار ایران فرستاده شده با سفیری که از طرف پادشاه انگلیس بایران آمده بود برمان سیاسی میماند نه بتاریخ سیاسی

در سال آخر قرن شانزدهم میلادی سرانطونی شرلی عیسوی انگلیسی از جانب پادشاه مسلمان ایران مامور شد که بسفارت بانگلیس و اسکاتلند و سایر ممالك اروپا برود و درست دویست سال بعد یعنی در سال آخر قرن هجدهم فرمانفرمای عیسوی انگلیس در هندوستان مهدی علیخان ایرانی اصل مسلمان را بسفارت بایران فرستاد و این تصادفیست عجیب.

زمان شاه امیر دلیر افغانی که بلند پرواز بود خیال تسخیر هند میپخت و کارش همه خیال پختن نبود. بخاك هند لشگر کشیده و تا لاهور پیش رفته و بدهلی چشم دوخته بود.

مهدی علیخان مامور شد که شاه ایران را بمخالفت با زمان شاه برانگیزد تا امیر افغان از ترس ایران از لشکر کشیدن بهندوستان

دست بردارد . دو برادر زمان شاه ، محمود وفیروز بدربار فتحعلی شاه پناهنده شده بودند و بخرج دولت ایران در یزد زندگی می کردند . سفارت مهدی علیخان بیفایده نماند و مقرر شد که ایران هزار سوار بدو شاهزاده افغانی بدهد وخوانین خراسان را نیز بمدد شاهزادگان بفرستد تا همه بجانب هرات بروند و برای خرج این کار شرکت هند شرقی دولك روپیه بپردازد ، مخارج سفارت مهدی علیخان که با نودو دونفر بایران آمده و پنجوشش هفته درطهران مانده بود از دولك روپیه نیز گذشت و در صورت حساب اوامل قلم مبلغیست معادل هفتصد روپیه صلهٔ شاعر ایرانی که درمدح پادشاه انگلیس و شرکت هند شرقی و فرمانفرمای هندوستان و سپهسالار هندوستان ودروصف سفیر و شرح سفارت او شعر گفته است .

حاجی خلیل تاجر که ازدوستان وخدمتگزاران انگلیس بود مهدی علیخان را راهنمائی ومساعدت بسیار کرد ودولت ایران حاجی خلیل را بسفارت برگزید تا بهندوستان برود و رابطه وداد را محکم کند .

در این میان جان ملکم از جانب فرمانفرمای هندوستان سفیر شد و ماموریتش آن بود که ایران را بمخالفت بافرانسویان برانگیزد وراه پیشرفت ایشان را از طریق ایران بهندوستان ببندد .

حاجی خلیل بشنیدن خبر آمدن ملکم رفتن خود را بتاخیر انداخت . ملکم آمد و قرارداد بست و بخطا چنان پنداشت که در ایران را بروی فرانسویان بسته است . مذاکرات و قرارداد تجارتی نیز بمیان آمد و برای تمام کردن مذاکره در باب تجارت و امور دیگر مقرر شد که حاجی خلیل هرچه زود تر بهندوستان برود .

حاجی خلیل قزوینی که خدمتگزار صدیق انگلیس بود در روز ۲۷ ماه مه ۱۸۰۲ میلادی با صدو بیست همراه وارد بمبئی شد حاکم شهر و سایر عمال انگلیس مقدمش راعزیز داشتند و شك نیست که فرمانفرمای هندوستان نیزاگراورا میدید در پذیرائی او دقیقه ای را فرو نمیگذاشت.

این تاجر سیاست شناس دو ماه بعدازورودو چهارپنج روز پیش از موعد عزیمتش بکلکته برای دیدن فرمانفرمای هند در بمبئی کشته شد. روزی یکی از نوکران حاجی پرنده ای را کشت و برائر این واقعه میان ایرانیان و دویست سپاهی که مامور حفظ سفیر بودند نزاعی سخت پدید آمد و حاجی خلیل و چهار نفر از همراهانش کشته شدند .

فرمانفرمای هندوستان بشنیدن این خبر بسیار افسرده و نگران شد و بملکم دستور داد که هر چه زودتر ببمبئی برود و باستمالت بازماندگان بپردازد . بفتحعلیشاه نیز مکتوبی نوشت درشرح غم و تاسف خویش در این پیش آمد ناگوار و برای وراث و زوجات حاجی و بازماندگان کسانی که کشته شده بودند مستمری معین کرد. هم در این ایام بود که انگلیسی علیل بی رای سست عنصری موسوم به هنری لوت (بفتح لام و کسر واو) بجای مهدی علیخان مامور مقیم بوشهر شد وملکم اورا مامور کرد که مکتوب فرمانفرمای هندوستان را بشاه ایران تقدیم کند .

هنری لوت مردی بود عاجز و بیچاره و از سفر میترسید و ضعف و بیچارگی او باعث آمد که مکتوب فرمانفرمای هندوستان مورخ اوت ۱۸۰۲ تقریبا دو سال بعد یعنی در ماه ژویه ۱۸۰۴ بشاه داده شود آن هم بدست کسی که نباید .

مامور شرکت هند شرقی در شهر بصره مردی بود که منستی (بفتح میم و کسر نون) نام داشت و جاه طلب و فعال و مقام پرست و زبان آور و رند و بیباك بود . مستر منستی چون بیچارگی و ترس و سستی هنری لوت را دید شغل خودرا باشغل او عوض کرد و بی اجازه و بی اعتبار نامه خود را سفیر خوانده و بدربار ایران رفت .

بیچاره هنری لوت ، در کاغذی تضرع آمیز باین حریف عجیب مینویسد: «... کار سخت تر از آنست که بوصف آید . بخصومت بایرانیان گفته اند که من بدروغ مرض بخود بسته ام ... جز شما کسی نمیتواند ما را از این گرفتاری رها کند . برای رضای خدا بیائید و ما همه را نجات بدهید » .

منستی ازبصره آمد و بدربار ایران رفت . این مرد زرنك بآن قانع نبود که مکتوب فرمانفرمای هندوستان را بپادشاه ایران برساند و باز ببصره برود . مگر ممکنست که شخصی مثل منستی بگذارد چنین فرصتی از دست برود . مسترمنستی خود راسفیرخواند. بی اجازهٔ فرمانفرمای هندوستان از بصره خارج شد ولیکن به لندن نوشت که باید برای انجام دادن منظور سیاسی فرمانفرما کارخود را بیدرنك رها کنم . منستی خوش و خرم از بصره ببوشهر واز بوشهر بشیراز آمد و کارها کرد و مأمور بصره بفرمانفرمای هندوستان و وزیر خارجه انگلستان و رؤسای شرکت هند شرقی در لندن کاغذ های اغراق آمیز عجیب نوشت . در یکی از اینقبیل مراسلات نوشته است که ننك کشته شدن سفیر از میان خواهد رفت و بریطانیا که مایهٔ افتخار و محسود عالم و منبع شرف و صدق وصفاو سخاست دیگر بعهد شکنی و پایمال کردن حقوق بین ملل متهم نخواهد بود و پادشاه ایران خود بخلوص نیت آن جناب اقرار خواهد کرد . گستاخی و خودستائی این سفیر بی اجازهٔ بی اعتبار نامه بحدیست که درمکتوبی بوزیر امور خارجه انگلیس نوشته است:موجب خوشوقتی آن جناب خواهد بود که بداند در این موقع سخت ملت انگلیس در این مملکت مأموری دارد که خود نفوذ و شهرتی حاصل کرده است. در سالی که منستی بایران آمد سپاه ایران ازلشگرروس تزاری شکست یافت و منستی بلندپرواز باز خیالها پخت ومیخواست کارها را چنان پشت هم اندازد که بتواند بمأموریت اول بلندن و بعد بپایتخت روس تزاری برود و منافع انگلیس را حفظ کند و ایران و روس را آشتی بدهد . زهی تصور باطل زهی خیال محال. شاید در ساعاتی که منستی خود را در دربار مجلل تزار مشغول گفت و شنید با رجال و اشراف و شاهزادگان و شاهزاده خانمها و زنهای خوشگل ملیح نکته دان تصور می کرد فرمانفرمای هندوستان بلندن مینوشت که منستی بی اجازه بایران رفته و مخالف نظم و ترتیب کار کرده است و اگر او رااز ایران احضار نکرده ام برای آنست که مبادا ایرانیان اورابجرم آنکه خود رابدروغ سفیرخوانده است فوراً بکشند .

منستی را عاقبت بخشیدند و کار عجیبش را بر دلسوزی و عشق بخدمت حمل کردند نه بر گستاخی و بلند پروازی. بیچاره ایران ! بی ترتیبی و نگرانی در آن وقت چندان بود که از این سفیری که سفیر نبود نپرسیدند که اعتبار نامه ات کجاست. نپرسیدند و بجای پرسش و تحقیق پادشاه ایران باین مأمور گمنام بصره نامه ای داد تا بپادشاه انگلیس برساند و از او برای شکست لشکر تزار مدد بخواهد .

دختر های این مملکت را نمیشود بی شوهر گذاشت

در آذر امسال در تهران و توابع ۵۷۸ ازدواج و ۲۸۵ طلاق اتفاق افتاده در همین ماه ، پارسال ۸۹۶ ازدواج و ۳۵۲ طلاق ، واقع شده . از اول فروردین امسال تا آخر آذر ۹۵۷۷ از دواج و ۳۷۶۳ طلاق صورت گرفته در همین مدت ، درسال گذشته ۱۰۳۳۷ ازدواج و ۴۵۷۹ طلاق رخ داده

از شش تا دختر قشنك و توی دل برو که همسایه‌ما داشت ، سه تا پارسال عروسی کردندواز خانه پدری‌شان‌رفتند. خدیجه خانم ، مـا در این دختر ها ، امیدوار بود امسال دوتا دیگر ازدختر هایش‌راهم آب کندولی تا چند روزپیش، هنوز شوهری برای این‌دوتا پیدانکرده بود . خدیجه خانم تعریف میکرد در تابستان واول پائیز ، خواستگار برای دختر هایش ، زیاد پیدا شده بود اما چند تا از خواستگار ها را دخترهایش رد کرده بودند و چندتا هم ، دختر ها را نپسندیده بودند. « اصلا نمیدانم چرا امسال مردم کـم عروسی میکنند ؟ » خیلی ها ، مثل خدیجه‌خانم ، این سئوال را میکنند . ظریفی میگفت « اصلامردم کم حوصله شده انـد . حوصله ندارند زن بگیرند . حوصله‌هم ندارندزنهایشان را طلاق بدهند »

اصلا مردم ایران ، بخصوص‌تهرانی های خودمان مدتهاست که حوصله زن گرفتن ندارند . درپایتختی که‌میگویند اقلا ۸۰۰ هزار نفر جمعیت دارد ، در ماه آذر امسال فقط ۵۷۸ تـا عروسی شده است . در مقابل ۵۷۰ نفرهم طلاق گرفته‌اند . آقا ، این‌رقم‌وحشت‌انگیز است . دختر‌های این مملکت را کـه نمیشودبدون‌شوهر گذاشت . بایدبنشینند فکری برای این‌دختر ها کنند . توی‌هر خانه که میروید ، چندتا دختر بیشوهر، حاضر وآماده ورسیده ویکی دوتاهم، پس زده دارند . دختر ها بخودشان بد میکنند . میخواهند زن مدیرکل ووزیر ووکیل بشوند . پسر ها هم بخودشان ظلم‌میکنند ، میخواهند دختر تاجر پول داروما لك‌ثروتمند را بگیرند.هیچکدام هم بـآرزویشان نمیرسند . بی شوهر و بی زن میمانند . خیال نکنید کـه فقط دختر های ترشیده زیـاد هستند . مرد هائی که در چهل سالگی هنوز سماق میمکند زیادند . این مرد ها ، همان ها هستند که میخواسته اند زن آتیه‌شان‌در زیبائی،ملکه جهان باشد وچند ده شش دانگی هم با قباله خود بیاورد ولـی خود این مرد ها ، معمولا هیچ ندارند . چند وقت پیش نوشته بودند یکی از همین مرد ها بخواستگاری دختر تـاجر پولداری‌رفته بود که « آقا ، بنده‌عاشق دختر شما هستم. میخواهم اورابگیرم» پدر دختر از او پرسید : « خوب،آقا، شما چقدر سرمایه زندگی‌دارید ؟ »می گویند مرد جوان جواب داد : « هشتاد هزار تومان» . پدردختر گفت:«خوب، خوبست ، خیال میکنم بتوانید با دخترم زندگی راحتی داشته باشید چون اوهم همین قدر ها تقریباً هشتادهزار تومان پول‌دارد»ولی‌میگویندمردجوان گفته بود: «من‌سرمایه‌اوراهم باسرمایه‌خودم‌حساب کرده بودم . بنده که خودم‌پول‌ندارم»

جوانهائی هم هستند که‌این‌روزها ،اصلا بفکر ازدواج نیستند . میگویند:« پول نداریم ». بعضی هاهم میگویند:«مادر داریم » . پول نداشتن و مادر داشتن‌از علل زن نگرفتن و طلاقهاست . نشسته اند حساب کرده اند که ۵۰ در صداز طلاقها ، براثر پول نداشتن بوده.صاحب محضری‌می گفت کفش،یك‌جفت کفش،باعث طلاق‌شده . خانم‌ازآقا، کفش نوی‌شکل کفش‌های‌عروسی‌الیزابت‌ولیعهدانگلستان که تازه ببازار آمده ، خواسته بود . آقا پول‌نداشت . زنش هم از اوطلاق گرفت ، یعنی زندگی را آنقدر بـاو تلخ کرد کـه مرد بیچاره رفت پولی قرض کرد. مهریه‌اش‌را دادوطلاقش‌داد.

حالا دیگر در تهران معروف شده است که زن دار هـا همه بی جوراب هستند . میگویند جوراب هـای آقای غلام آ برو دار ، همیشه چندتا سوراخ داشت . رفقایش باو گفتند: «زن‌بگیر» آقای غلام‌ابرودار رفت زن گرفت ولی پس‌از زن گرفتن،دیگرهمیشه بی‌جوراب است . آن جوراب‌های پاره‌را هم‌ندارد بپا کند . بیچاره غلام آبرودار!

پالتوی پوست‌هم زیاد باعث‌طلاق شده است . من تحقیق کرده ام دیده‌ام که بعضی‌ازدعواهای‌زن‌وشوهری‌درایران روی چیز های بی اساس بوده.زنی‌ازاین گله‌داشت که شوهرش‌سر سفره‌روزنامه میخواند . می گفت : « جان بجانش کنم روزنامه را زمین نمیگذارد . بامن‌اصلا حرف نمیزند دائماً سرش توی روزنامه است » . همین مرد میگفت : « زن من پر حرفترین زنی است که خـدا برای آزارمردآفریده» . او میگفت :«اصلا یکماه هست که با زنم حرف نزده ام لابد میگوئیدقهرم. نه ! آقا، نمیخواهم توی حرفش بدوم»

زن دیگری بـا شوهرش هر روز دعوا دارد ــ من خیال میکنم کارشان‌به طلاق و طـلاق کشی بکشد ــ چون گاه و بیگاه از او می‌پرسد:« بالاخره نگفتی چند سال داری ؟ ».شوهراین‌زن هم از پر حرفی خانمش ، گله داشت. میگفت: «فقط یك موقع من‌اوراساکت دیده ام و آن وقتی است که از اومی پرسم چند سال داری ؟»

دخالت خاله و عمو و مادر عروس و مادر شوهر هم علت بسیاری‌ازطلاق ها و جدائی هاست . مادر شوهر ومادر زن این روزها ، بلای ازدواج هستند . درزندگی پسر و دخترشان ، انگشت‌می کنند و خودشان عقب می نشینند وگله میکنند که عروس ما یا داماد ماچنین و چنان هستند . شاید این قضیه‌راشنیده باشید . توی‌روزنامه ها هم نوشتند. در اواخرتابستان‌امسال‌زنی باجقجقه پسرش‌زد سر شوهرش‌راشکست .کارشان بکلانتری کشید . بالاخره بدادسرا رفتند. معلوم شد آقا که تازه‌یکسال‌ونیم بوده‌بااین خانم‌عروسی کرده‌یکروز ازاوپرسیده: « مگر مادرت بمصر رفته ؟» خانم که چندشب پیش مادرش را بمنزلش دعوت کرده‌بوده ، جواب داده« نه!همچوقراری نبوده » بعد ، آقـا گفته : « پس چرا توی روزنامه‌ها نوشته‌اند درمصر وبا آمده !»

مسائل جنسی‌هم ، خیلی‌از خانواده هارا بهم‌ریخته.حساب کرده‌اند در دنیا ۳۰ درصد ازجدائیها براثر همین‌مسائل بوده . در ایران مسائل‌جنسی اینقدر در طلاق‌ها ، موثر نیست ولی بهرجهت ، بی اثر نیست منتها زنی که ازشوهرش‌طلاق میخواهد ومی گوید « شوهرم بداخلاق است» نمیداند که ممکن است بدخلقی او ، براثر مسائل جنسی باشد .

زنی است . خیلی محجوب وبـا حیاست.زن های ایرانی ، اغلب اینطور هستند ، این زن حرفی نمیزند . گله ای هم از زندگی ندارد.ولی نمی‌داند چرا حالش خوب‌نیست.در خانه شوهـرش ، خوشبختی را پیدانکرده . شوهـرش را

بقلم فرخ کمره‌ای



دوست دارد . اما گاه برسر اوداد می زند. این‌زن نمی داند اما کسانی که رفته اند سالها درمسائل جنسی تحقیق کرده اند میدانند که غریزه جنسی است که اورا رنج میدهد .

شوهرش او را قانع نمی کند. صبح که از خواب بلند میشود ، دست شوهرش بکاسهٔ آب میخورد . آب می ریزد. رختخواب‌را خیس میکند . این‌زن شب بدی گذرانده. تمایل‌جنسی اش اورا رنج داده. عصبانی است . فریاد میزند : « مگر کوری؟» شوهرش‌هم این‌حرف را بدل میگیرد . این حادثه ، چندشب تکرار میشود . زن‌وشوهر ، ازهم جدا میشوند. هردو ازهمدیگر عیب‌میگیرند: « همسرمن بداخلاق است ! » ولی هیچ کدام نمیدانند این‌مسئله جنسی‌است که آن‌ها را ازهم جدامیکند. یك متخصص مسائل جنسی گفته : « تمام اختلافات زن وشوهرها ازبستر زناشوئی برمیخیزد »

این طور دعوا ها ، خیلی اساسی است ولی در این شهر تهران ، آنقدر دعوا های بی‌اساس اتفاق می‌افتد که آدم مات ومبهوت میشود . کلفت پیر همسایه مامی گفت : « من نمی‌دانم این روزها که دیگر روس و انگلیس در کارهای ایران زیاد دخالت نمی کنند و بزهارا سر کوه وزن وشوهرهارا توی خانه‌شان دعوا نمی‌اندازند ، بس چرا مردم کم‌عروسی میکنند واز آن قدیم ها ، بیشتر دعوامیکنند وزنهایشان بیشتر طلاق می دهند . »

جزایر بحرین

بقلم خانملك ساسانی

در سال ۱۲۷۷ سفیر ایران در اسلامبول به بابعالی نوشته است:

«مسقط و بحرین دو مکانی است که از هزاران سال قبل تا کنون متعلق بدولت علیه ایران بوده‌است.»

سفیر انگلستان در سال ۱۲۸۷ از وزیر خارجه ایران تقاضا کرده است که دولت ایران جزایر بحرین را بدولت انگلیس اجاره دهد

چند سند مهم سیاسی درباره اینکه بحرین متعلق بایران است

بزرگترین جزایری که امروز باسم بحرین نامیده میشود موسوم به «اووال» است ودر نزدیکی آن جزیره کوچکی واقع است که محرق میخوانند. طول جزیره اووال سی کیلو متر و عرضش ده کیلومتر است فاصله جزایر بحرین تا ساحل غربی خلیج فارس تقریبا یك فرسخ است.

در تمام سواحل غربی خلیج در زیر آب شور از لای سنگها چشمه های آب شیرین میجوشد و فقط در قسمت بحرین بیست و پنج چشمه آب خوشگوار در ته دریا زیر آبهای شور جاری است. بعضی از آنها قریب بساحل و بعضی دیگر بیست و پنج کیلو متر دور از کناره واقع و در عمق پنج تا ده متر در ته دریا فوران دارند و اهالی غوص کرده مشکهای خود را از آن آبها پر میکنند.

در جزیره محرق که تقریباً وصل بجزیره اووال است زنها و دختر ها سبو بدوش از یك گداری وارد آب میشوند. همینکه تقریباً پنجاه متر رفتند از لای شکاف سنگی که بیرون از دریا است و آب شیرین میجوشد کوزه های خود را آب میکنند امادر سواحل احسا و قطیف اغلب چشمه هائی که میجوشند آب گوگردی گرم است

خلیج فارس را برای پهناوری سطح آن که دویست و هشتاد و چهار هزار کیلومتر مربع است میتوان دریا نامید و الا عمق آن از چهل تا هفتاد متر بیش نیست و باین جهت جزر و مد دریای عمان در آن تاثیری ندارد و اغلب جزایر آن از میان آبهای تنك بیرون آمده و شن زار و مسطح‌اند بر خلاف جزائر شرقی حدود فارس و لارستان که در نزدیکی سواحل شیب دار واقع و عبارت اززمین های ناهمواری هستند که آزادانه روی سنکها بوجود آمده‌اند در صورتی که جزایر غربی نزدیك مناطق گودای واقع شده و فقط مختصری از سطح آب بیرون آمده و اطرافشان را ماسه احاطه کرده‌است.

در سواحل غربی خلیج بین راس ماساندام وقلعه کتار پر از جزایر پست است که بحرالبنات مینامند و جزیره اووال بزرگترین این جزایر است.

سابقا جزیره مزبور دارای سی شهر و سیصد پارچه آبادی بوده است اما فعلا دارای یکصد قریه و در حدود یکصد و پنجاه هزار سکنه است از این عده قریب چهل هزار نفر مرکب از ایرانی و عرب و هندو و اروپائی در شهر منامه که پایتخت بحرین و در سمت شمال شرقی جزیره واقع است سکونت دارند و اکثریت اهالی را شیعه‌ها تشکیل می‌دهند.

شهر منامه در کنار دریا واقع و طول آن چهار کیلومتر است مقابر قدیم بحرین که از آثار ما قبل تاریخ است در سمت جنوب شرقی منامه واقع است همچنین قلعه الدیوان که از بناهای سلاطین ساسانی است.

جزیره محرق در سمت مشرق منامه واقع و تا آنجا با قایق نیم ساعت راه است. جزیره نامبرده هشت هزار سکنه دارد مرکز ادارات بحرین از قبیل پست و برق و بهداشت میباشد بواسطه نخلستان زیاد و فراوانی آب و زراعت بسیار هوای جزیره اووال تب خیز است ولی هوای جزیره محرق بواسطه کمی اشجار بهتر و سالم تر است و نیز مرکز مدارس و نهضت ادبی در این جزیره و امریکائی ها از شصت و پنج سال قبل در اینجا چندین مدرسه افتتاح کرده‌اند.

محصول جزایر بحرین حبوبات و غله و لیمو و موز و انگور و انار میباشد بعلاوه محصول خرمای آنجا بدرجه ایست که میگویند خرما به بحرین آوردن مثل زیره بکرمان بردن است سابقا دو بار خرما را با یك بار گندم عوض میکرده اند.

خلیج فارس و دریای عمان از حیث حیوانات دریائی بزرگترین مناطق صید عالم محسوب میشوند و انواع کشتی ها لاینقطع مشغول صیدند. در بحر عمان صیاد ها تا سیصد متر عمق طور می‌اندازند و سی چهل نفر طور ها را که پر از جیوانات دریائی شده‌اند بالا میکشند ماهی هائی که در آفتاب خشك میکنند بعربستان و هندوستان و افریقای شرقی میفرستند و ماهی های کوچك را برای کود زمین مصرف می‌نمایند در دریای عمان گاهی ماهی «بالن» بطول بیست و هفت متر دیده شده و ماهی های کوچك بقدری زیادند که گاهی در فضای چندین کیلومتر مربع رنك آب دریا را مثل شیر یا خون میکنند و شبها برنك شعله آتش میشوند و هنگامیکه قایق از میان آنها عبور مینماید یك خطی در وسط آن شعله ها ایجاد میکنند و آثار فسفر در پاروی قایقچیها باقی میماند. ماهی مدوز مثل یك گل آتشی در هنگام عبور چنان روشن است که به بادبان کشتی انعکاس روشنائی میدهد.

در آبهای بحرین و در بحرالبنات اشتغال اغلب اهالی از اردی بهشت تامهرماه صید مروارید است. سفیدی صدفهائی که در

بحرین صید میشود کمتر از صدفهای سراندیب و ژاپون است ولی بزرگتر و صاف ترند رنك طلائی مروارید های سراندیب و ژاپون در مجاورت هوا بخصوص در مناطق حاره بزودی زایل میشود در صورتیکه تلئلؤ مروارید های بحرین بزودی از بین نمیرود چنانکه معروف است خواص طبی مروارید های بحرین نیز از سایر مروارید ها بیشتر است .

با وجودیکه صید ماهی در اکثر نقاط دنیا تنزل حاصل کرده در خلیج فارس بهمان کیفیت سابق باقی است فقط در جزایر بحرین در حدود پنجاه هزار ملاح با دوهزار و پانصد سفینه بصید ماهی و مروارید مشغول اند. بنا بقواعد و رسوم محلی مروارید متعلق به عموم سکنه سواحل است و غواص های خارجی را اجازه‌صید نمیدهند ولی منافع صید عموما بکیسه هندوها و عربهائی میرود که بغواصها پول قرض داده و آنها را اجیرخود کرده‌اند .

منافع اصولا بین‌صاحب قایق‌وغواص وعمله های کشتی قسمت میشود اما پیش از تقسیم همگی بایدسهم‌خود را تسلیم طلبکار نمایند بطوریکه حقیقتاً فقروفاقه غواصها ترحم آوراست.

ترتیب غوص بهمان صورت ابتدائی باقی است غواصها همچنان بپای خود سنك می بندند و در گوششان پنبه آلوده بموم می گذارند و در آب از ده تا سی مترعمق فرو میروند و بعد از پنجاه شصت ثانیه باصدفها بالا میآیند و هرروز هشت تاده‌مرتبه باینکار خطرناکی که ممکن است هرلحظه بماهی کوسه دچار شوند اقدام مینمایند.ماهی مزبور تقریبا سالی سی نفراز غواصهارا هلاك میکند اصولادرمجاورت چشمه های آب شیرین زیر دریا بهترین مروارید ها و آبدارترین صدفها یافت میشود و اهالی معتقدند که سبب پیدایش مروارید همان موادی است که آب های شیرین تحت الارضی باخود می آورند و هر وقت باران شدید ببارد امید برداشت محصول فوق‌العاده دارند.حاصل سالیانه صید مروارید دربحرین سی میلیون روپیه است در سواحل فارس‌و لارستان فقطدر بندر لنگه‌وجزیره کیش مروارید صید میکنند و عایدات سالیانه آن درحدود یك میلیون و نیم‌روپیه می باشد .

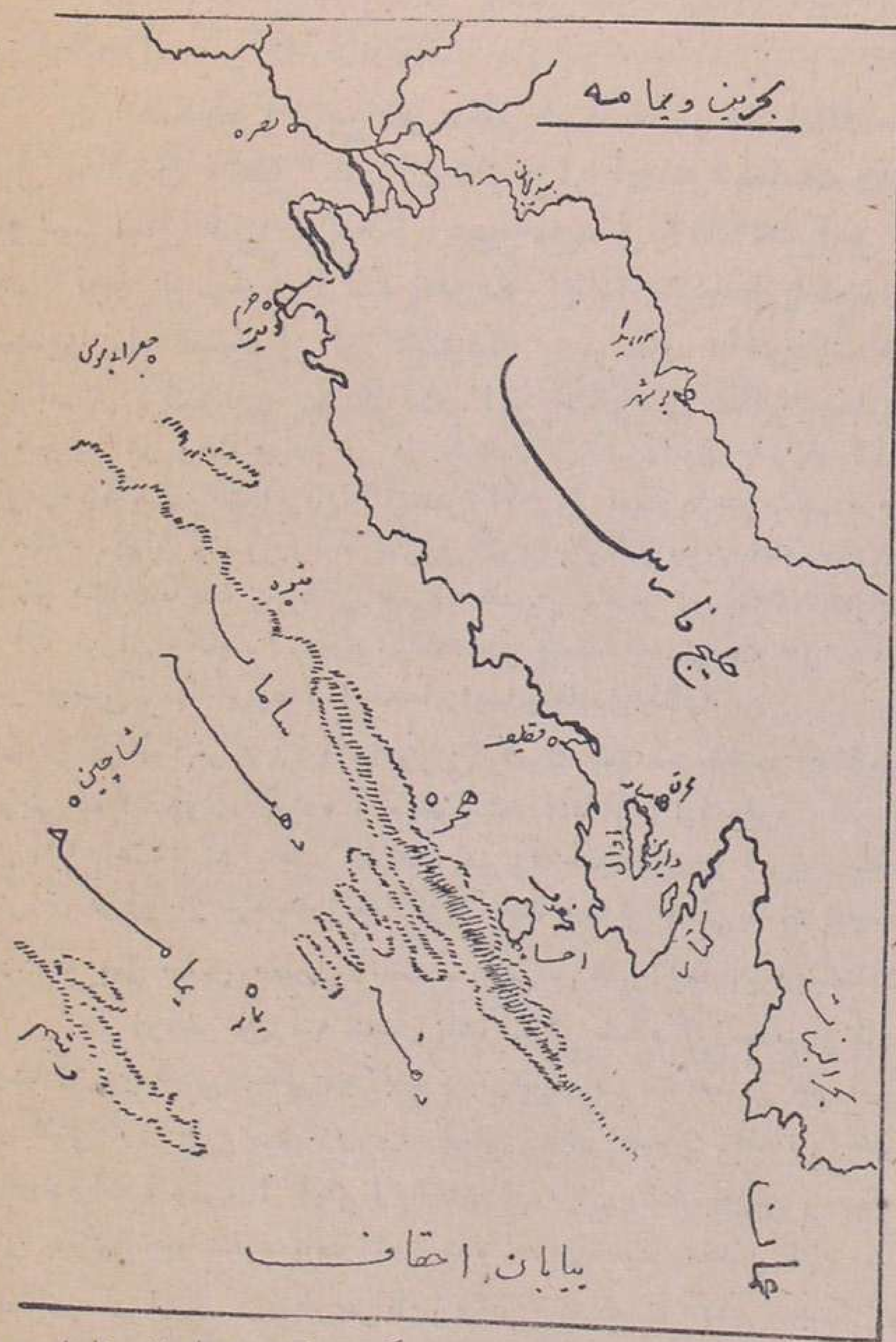
***

خلیج فارس از هزاران سال قبل مرکز تمدن آریائی ها بوده و سلطان شامات که یونانیان آنهارافنیقی مینامیدند وبغلط سامی تصور میکردند مسلم است که ازخلیج فارس بشامات مهاجرت کرده‌وهمگی آریائی بوده‌اند.

در دوره هاسومری وختی وکاشی که همه آریائی بوده اند سواحل و جزایر خلیج فارس درتحت اقتدار آنان بوده و ایران در دوره‌های هخامنشی واشکانی‌وساسانی بکلیه سواحل‌خلیج فرمانفرمائی داشته است .

وستنفلد دانشمندآلمانی مینویسد : « قبل ازاسلام بحرین و سواحل غربی خلیج فارس در تحت سلطه ایرانیها بود و ایرانی‌ها در نقاط مختلف آن مملکت قلاع مستحکم ساخته‌و پادگان نگاه می داشتند و مخصوص در سرحد شمالی بمنظور حفظ‌آن حدودازچپاول اعراب بدوی‌پادگان‌بسیار داشتند. یکی‌ازحکام‌ایرانی بنام‌اسپیدویه چنان برآن نواحی مسلط شده بود که اعراب بادیه‌هم جرئت تاخت وتاز نمیکردند و سکنه بحرین‌رابنام اواسپیدگان مینامیدند درسال ششم یاهشتم هجری پیغمبر اکرم شخصی بنام‌علاءالدین‌عبداله بن‌خضرمی به بحرین فرستاد تا به‌شیبوخت حاکم‌ایرانی آنجاابلاغ نماید که یادین اسلام قبول کنند ویا جزیه بدهند . اعراب و قلیلی از ایرانیها اسلام آوردند ولی بعدازوفات پیغمبر ازاسلام برگشته‌و مرتد شدندویك شاهزاده ایرانی را بعنوان‌رئیس‌کل برگزیدندعلاءالدین بن خضرمی با قشونی متشکل از ایرانی ها و اعراب بمقابله آنها شتافت وآنها را شکست‌داد.درزمان بنی‌امیه بحرین جزء ایالت عراق گردید و عباسیان از بحرین و عمان و یمامه یك‌ایالت مخصوص‌تشکیل‌دادند.»

از سنه ۲۵۰ هجری یکی از بزرگترین نهضت های سیاسی ایران منتسب بقرامطه بدست عبداله بن میمون بهبهانی و سعیدبن بهرام کناوه‌ای در بحرین شروع شده بر بحرین و یمامه ایرانیان حکمرانی کردند و ازآنجا مدت‌سیصد سال‌خلافت بنی عباس‌رامتزلزل



نموده عراق‌و شامات رازیر و زبر کرده کلیه شمال‌افریقارامتصرف شده وبالاخره‌سلطنت مصررابچنك آوردند .

همچنین درزمان چنگیزیان جزایر بحرین جزو ایران بودو تیمور لنك آنجارا قبل از بغدادتصرف نمود.در۱۹۱۳هنگامیکه‌شاه اسمعیل صفوی در خراسان وسغدیان جنك میکرد پرتقالیها آنجا را متصرف شدند و مدت یکصد و پانزده سال در دست آنهابود تادر سال ۱۳۰۲ شاه عباس کبیرآنها را از خلیج فارس بیرون کرده و بحرین بتصرف‌ایران درآمد. در فتنه افغان چندی بدست‌شیوخ‌عرب

افتاد در ۱۱۴۸ نادرشاه آنجارا تصرف کرد و تا اواسط سلطنت ناصرالدین شاه هرساله با پیشنهاد فرمانفرمای فارس پادشاه ایران حاکم آنجا را تعیین مینمود و فرمان همایون بافتخار او صادر میگردید

از سال ۱۲۷۰ هر وقت یکی از دول اروپائی عثمانیها را محرك میشدند پاشای بغداد بخیال دخل و تصرف در امور بحرین می افتاد و دست بتحریکاتی در آنجا میزد دراواخر سال ۱۲۷۷ بواسطه تحریکاتی که خارجیها بین اهالی بحرین کرده بودند و اغتشاشی روی داده بود طهماسب میرزا مؤید الدوله فرمانفرمای فارس ماموری برای اصلاح امور جزیره بآنجا فرستاد که آشوب‌طلبان را تنبیه نماید جمعی از آنان بدولت عثمانی پناه برد و عالی پاشاصدراعظم آن دولت بخیال دخالت درامور بحرین افتاد.

در ۱۶ شوال ۱۲۷۷ میرزا حسین‌خان سپهسالار سفیر ایران در اسلامبول بعالی پاشا می نویسد:

«مسقط و بحرین دو مکانی است که از هزاران سال قبل تاکنون متعلق بدولت علیه ایران بوده است و از دویست سال قبل الی حال چنین معمول است هر کس که در آنجا بزرك و رئیس بوده ابتدا عریضه بدربار همایون شاهنشاه ایران مینوشته و فرمان ماموریت می خواسته آنوقت مستقل در امر حکومت میگردیده.

و همچنین هر وقت مردم از او شکایت می کردند و بدربار ایران عارض میشدند دولت ایران آنشخص را معزول میکرد عتوب هم بفرمان شاهنشاه ایران رئیس جزیره بحرین گردید لیکن چون نفاق وتزویر از او مشاهده شد و اهالی هم از ظلم و رفتار او بتنك آمدند به دولت ایران شکایت آوردند و مستدعی شدند که ازایالت فارس کسی بسر پرستی آنها برود و استدعای ایشان مقبول افتاد.»

در اواخر ۱۲۸۷ مامورین گمرك بغداد در خصوص تابعیت بحرینی ها اشکالات کرده و میخواسته اند از آنها حقوق گمرکی مثل اتباع عثمانی دریافت نمایند. میرزا حسینخان در این باب سخت اعتراض کرد و بالاخره بعداز مذاکرات چند با بعالی بوالی بغداد تعلیمات داد که مثل سابق معمول داشته و بحرینی ها را تبعه ایران بشناسند

در اواخر ۱۲۸۱ نامق پاشا والی بغداد از اسلامبول تقاضا کرده که دو کشتی جنگی به بصره بفرستند دولت عثمانی هم فوراً دو کشتی روانه کرد. ورود کشتی های جنگی عثمانی بخلیج فارس دولت ایران را بخیال انداخت که برای حفظ بحرین و مسقط قوای بحری تهیه نماید ناصرالدین‌شاه بحاجی شیخ محسن خان معین الملك کاردار ایران در پاریس امر داد که قیمت کشتی جنگی و مخارج آن را تحقیق کرده صورت بفرستند که بفوریت برای خلیج فارس چند فروند کشتی جنگی خریده شود و ضمناً مراتب را برای اطلاع سفارت ایران‌دراسلامبول نوشته و میرزا حسین خان‌را امیدوار گردانند که عنقریب برای دولت قوه بحریه‌در خلیج فارس آماده خواهد شد.

در ۱۲ محرم ۱۲۸۲ میرزا حسین خان درجواب چنین مینویسد: «اولاعثمانی ها بهمین دو واپور (کشتی بخاری) قناعت نکرده دو کشتی دیگر راهم که تازگی در لندن ساخته اند از همانجا به بصره روانه خواهند نمود و عدد قوه بحریه آنها در خلیج فارس عبارت از چهار واپور جنگی و دو کشتی بادی جنگی که از سابق در بصره داشته اند خواهد بود و تدبیری که اولیای دولت در خریدن کشتی وداشتن قوه بحریه در خلیج فارس می خواهند تهیه بفرمایند باعتقاد فدوی کافی نیست زیرا که با این وضع مالیه ازعهده قیمت آن نمی توانیم برآئیم وثانیاً که سرکار اقدس همایون از بابت کثرت میل و اهتمامی که درحفظ مملکت و تحصیل اسباب ترقی دولت وملت دارند چند کرور بجهت ابتیاع چند واپورجنگی التفات فرمودند ازمخارج مستمره ومخارج فوق العاده قوه بحریه اطلاع کامل ندارند. با این مالیات‌هائی که حالادرایران متداول است ازعهده مخارج و نگاهداری آنها نمی‌توانیم برآمد وبالاخره هرقدر تنخواه از برای ابتیاع آن ها داده شود ودر تدارکات ولوازمات آن ها بقدر دول فرنگستان مراقبت بعمل آید قوه بحریه باین‌زودی‌ها اینقدر نمیتواند بشود که ازقوه بحریه انگلیس وعثمانی مدافعه ومقاومت نماید که خدای نکرده اگر محاربه واختلافی فیمابین ماوآن دودولت واقع‌شود اول ضرری که بما واردبیاید ضبط وتصرف قوه بحریه ماخواهد بود پس عجالتاً تکلیف این‌است که جنابعالی (مقصود میرزا سعید خان وزیرامور خارجه است) باوزیرمختار انگلیس مذاکره بمیان آورده وبگوئید که دولت عثمانی قوه‌بحریه از برای‌خود بدون‌لزوم درخلیج‌فارس حاضر مینماید واین بدیهی‌است که قوه‌مزبور از برای محاربه باشما نیست زیراکه قوه‌بحریه شما درظرف دوساعت اورا تمام‌میکند واز برای محافظه بنادر هم نمیتواند باشد بجهت‌اینکه دراین‌دریا بجزشما کسی قوه بحریه ندارد وشماهم بادولت عثمانی در کمال مودت وموالات میباشید واگر ازطرف دولت مشارالیها بخواهد به بحرین ومسقط که متعلق بایران‌است تعدی‌واجحاف واظهار تسلطی بشود چون‌شما امنیت این‌دریارا بعهده خود گرفته‌اید البته مانع خواهیدشد پس وجود چنین قوه‌بحریه از برای دولت‌عثمانی درخلیج فارس ثمری نمی تواند داشت مگر یك اسباب تهدیدی بجهت بنادر دولت ایران بنا براین دولت‌ایران حق‌دارد که مراجعه بشما که دوست طرفین هستید بنماید وازشما بخواهد چنین‌قوه بحریه‌را مانع‌شوید تادولت ایران را ازتجاوزات وتهدیدات عثمانیها تأمین‌نمائید زیرا اگرهیچیك از ازاینها را نمی کنید ودولت‌ایران وسیله‌اطمینان دیگری بجهت خود بجوید اسباب گله و کدورت شما نشود چون‌میدانم دولت انگلیس وحشت‌دارد که اولیای ایران میخواهند یکی‌از جزایر خلیج فارس را بدولت‌فرانسه واگذار نمایند ودرآن ضمن محافظه بنادرخودشان را ازآن دولت بخواهند»

فدوی حسین

همان ایام دولت‌فرانسه که ازچندی باین‌طرف درصددبوده که بادولت انگلستان درخلیج فارس ودریای هند رقابت نماید با دولت ایران داخل‌مذاکره میشود که یکی‌از جزایر خلیج فارس را ازایران نودونه ساله اجاره کند وضمناً در موقع لزوم برای حفظ جزایر وبنادرایران درخلیج فارس مساعدت نماید ومسیو بوره را بسمت وزیرمختاری برای این‌مذاکره بایران میفرستد. انگلیس‌ها که ازمذاکرات ایران وفرانسه مستحضر میشوند خود در صدد جلب اطمینان‌دولت‌ایران برآمده‌و **سفارت انگلیس در تهران در تاریخ ۱۵ ربیع‌الاول ۱۲۸۷ بمیرزا سعید خان** بقیه درصفحه(۳۸)

یک هنرمند بزرگ

حسین بهزاد مینیاتور

بقلم خود او

این مقاله بقلم بزرگترین استادفن مینیاتور در ایران ، آقای «حسین بهزاد مینیاتور» است . دراین مقاله که در حقیقت « اتوبیوگرافی» این مرد هنرمنداست ، نویسنده تاریخچه زندگی خودرا شرح داده و گفته:

عمامه جدم را برسرپدرم گذاشتند ولی پدرم بزودی درگذشت . ناپدری‌ام نمی توانست مرا ببیند . اولین مزد من روزی چهارشاهی بودکه سه شاهی آنرا قلم و کاغذ میخریدم. من بازنی ازدواج کرده‌ام که پدر اومرا درخانه خودپنهان کرده بود و این دختر، میرپنج رضا خان ـ رضاشاه ـ راازدر خانه‌ردکرد. در تفلیس آثارم را دریك قنادی میفروختم و درپاریس روش جدیدی درمینیاتور سازی پیش گرفتم .

....

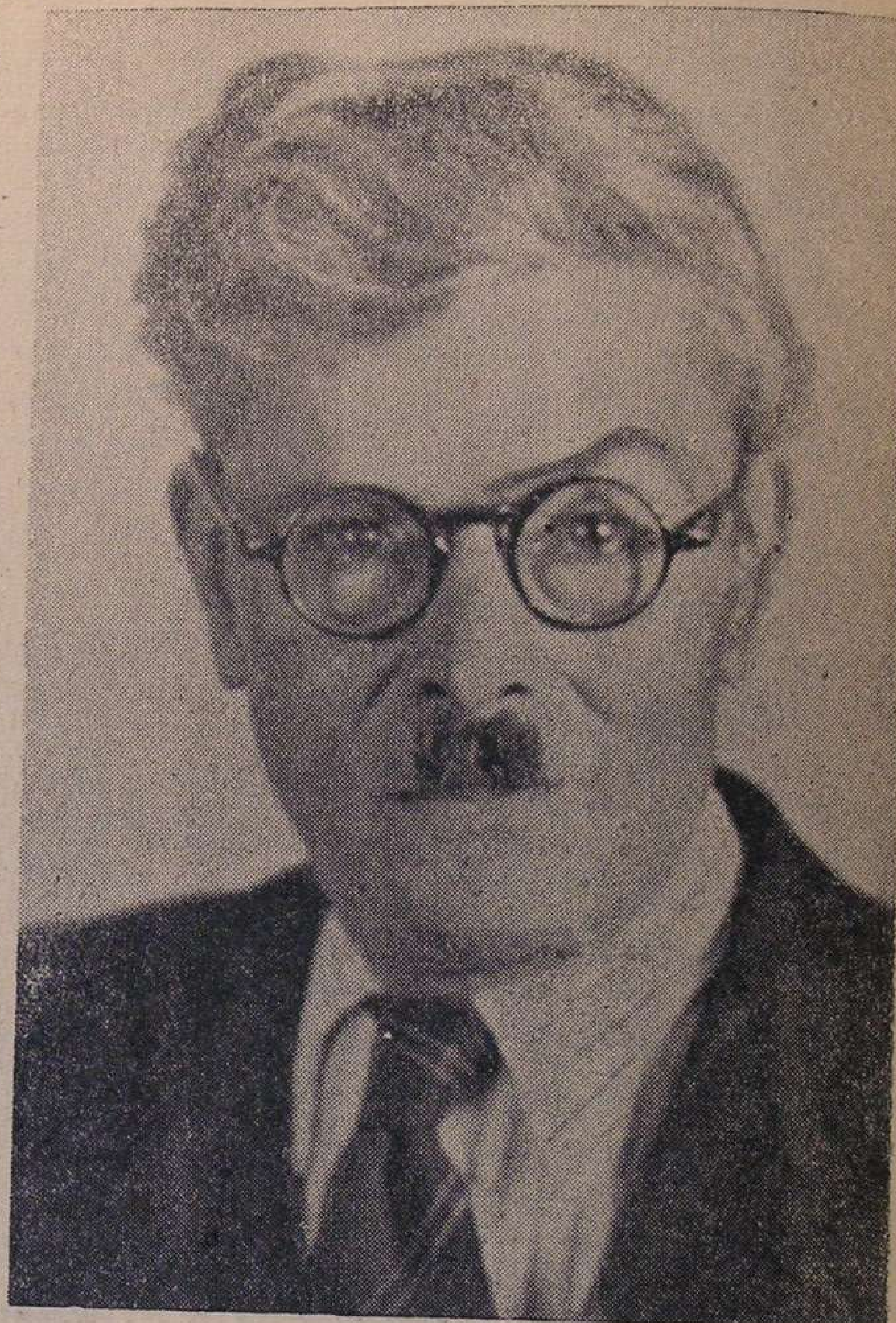
برای اینکه نکته ای ازشرح حال اوائل زندگی من ناگفته نماند ناچار باید قدری از گوشهٔ تاریخ دوره ناصرالدین شاه بعرض برسد.

شاه مزبور که دلبستگی تامی به آداب و سنن متداول بین مردم داشت از جمله کار هائی را که بدان علاقه داشت تشکیل مجالس روضه و تعزیه مفصل در تکیه دولت تهران بود. و عاظ درجه اول و خوانندگان مشهور را حتی از ولایات برای اقامه عزاداری در دوماهه محرم وصفر بتهران احضار مینمودند. جدمن مرحوم میرزا لطف‌الله واعظ که ساکن شیراز ودر مسجد وکیل وعظ مینمود بسیار شیرین بیان بود. مهارت او در سخن‌رانی مذهبی بحدی بود که آوازه آن تا طهران رسیده بود بهمین جهت بامرشاه بمرکز دعوت میشود که همه ساله دوماهه محرم وصفر را در تکیه دولت وعظ نماید .

در یکی از سفر های خود در اصفهان زنی اختیار کرد و از اوپدرم فضل‌الله بوجود آمد.

چون یکی از فنون ظریفه و قابل توجه آنزمان قلمدان سازی آنهم درشیراز بود و جد من علاقه غریبی به قلمدان داشت یگانه پسرخودرا پس‌از سپری‌شدن دوران کودکی ابتداء درشیراز و بعدا در اصفهان به فراگرفتن این‌صنعت واداشت و البته منظورش از لحاظ کسب هنر بود نه‌اینکه باآن صنعت‌اعاشه نماید زیرا جدم همیشه مایل بود که پسرش درردیف وعاظ درجه‌اول درآید و بهمین جهت اورا به تحصیلات مخصوص‌وعظ و خطابه هم وادار کرده‌بود

مرحوم حاجی ملاعلی کنی که‌در تهران‌مسحورشیرین بیانی جدم شده بود اورا وادار کرد که از شیراز کوچ کرده ساکن تهران‌شود وبرای سکونت او خانه ای هم تهیه نمودند : بالنتیجه میرزا لطف‌اله ساکن تهران شد و پس از پانزده سال که علیل و شکسته شده بود در تهران زندگانی را بدرود گفت. پس از فوت اومرحوم کنی با تشریفات معمول آنوقت وبا تشکیل مجلس‌مفصلی عمامه جدم را بر سر پدرم گذاشت وباین‌ترتیب وعظ در تکیه‌دولت و استفاده از مستمری سالیانه‌دولتی به پدرم واگذار و منتقل گردید



خداوند هنر استاد بهزاد — که نقش از خامه بهزاد به
حسین زادگش بهزاد نامست — کمال‌الدین بهزادش غلامست
اگر بود او نخست این هست اول — وگر بود او کمال این هست اکمل
برنگ آمیزی از خورشید پیش است — بمعنی آفتاب عصر خویش است
بصورت شادی و غم مینماید — غم و شادی مجسم می نماید
بسحرانگیزی کلک گهرخیز — بنقش جان دهد رنگ دلاویز
خداوند نگارین خامه مانی است — ولیکن بنده بهزاد مانی است
بهار اندر سخن گر داد داد است — کلامش از دل بهرادزاد است

شعر از ملك الشعراء بهار

هشت سال پس از این واقعه پدرم متاهل ودارای سه‌اولاد شد: حبیب‌اله - فاطمه - حسین. اولی در کودکی مرد وچون ماه تولد سومی درصفر (۱۳۱۳) بود حسین موسومش نمودند.

بنا بر این پدرم دارای دو اولاد بود. بمن که یگانه فرزند ذکور او بودم بی‌اندازه علاقمند بود وچون میل نداشت که من مانند او واعظ وروضه خوان شوم در هشت سالگی مرا به‌شیوه جدم به استاد هنرور آقاملاعلی قلمدان ساز که در مجمع الصنایع کارگاه داشت سپرد تا من نیز قلمدان سازی را از آن استاد نامی یاد بگیرم و خودنیز بمن راهنمائیهای ذیقیمتی مینمود چند ماهی بود نزد ملاعلی شاگرد بودم که بیماری و بابطرز مخوفی شایع شدو استادم پس ازسه‌روز ابتلاء و پدرم چهار روز بعد از و بمرض وبا در گذشتند. کارگاه مرحوم ملاعلی شاگردان متعدد داشت وپس از آنمرحوم ورثه‌اش کارگاه را به ارشد شاگردان او سپردند که ضمنا اعاشه عائله مرحوم ملاعلی نیز ازاین کار گاه تامین شود: ارشد گارگاه یااستاد جدید بامن بدون هیچ سببی لجاجت وخصومت داشت و مادرم نیز چند ماه بعد از فوت پدرم شوهر اختیار کرد و این شوهر هم ابدا نمی توانست مرا ببیند و از من بسیار متنفر بود.

با این‌وصف بامزد روزی چهار شاهی که برای من درکار گاه معین شده بود امرار حیات میکردم. از ٤ شاهی فقط یکشاهی رانان خریده ودر ٢٤ ساعت گذران میکردم۳ شاهی‌دیگررامدادو کاغذ ورنك میخریدم.

قاعدتاً میبایست بـا خصومت‌خلیفه وارشد کارگاه و تنفر ناپدری عشق قلمدان‌سازی از دلم خارج گردد ولی‌برعکس چنان عاشق این‌هنر بودم که سرازپا نشناخته وضمنا کم کم بـه صورت سازی ونقاشی نیز می‌پرداختم: ودرحقیقت من فقط پنج مـاه تحت حمایت پدر و دلسوزی استاد بودم: بعدا اگر بجائی رسیدم فقط و فقط عشق و ذوق‌خودم مربی من‌بود و بس. سختی‌ها، ناملایمات خصومت وزجر مدیر کارگاه، تنفر ناپدری بی مهری مادر را تا حدود سن ۲۰ و ۲۱ به هر نحو بـود تحمل کرده و ضمنا رسم تصاویر روی قلمدان و کپیه از کار دیگران را تاحدی آموختم، دراینموقع متوجه شدم که مشتریان کارگاه، علاقه ای به آثار من پیدا کرده اند و دو موقع سفارشها مخصوصاً تقاضا دارند که کار آنها را شاگردی جز من انجام ندهد از این تاریخ قوت قلبی یافتم و مصمم‌شدم که جای مرحوم ملاعلی قلمدان ساز را بگیرم به این نیت به متصدی کارگاه اظهار داشتم که‌دیگر دراین جا کار نخواهم کرد. پس از یك سلسله عتاب و خطاب و جدال لفظی بی ربطاو تصمیم خودراعملی کردم واز شاگردی که‌روزی‌دوقران‌مزدش بود دست کشیدم این دفعه زمانی اتفاق افتاد که من از شدت تنفر ناپدری‌ناچار اطاقی برای سکونت خود در چهار راه حسن آباد اجاره کردم: پس از خروج از کارگاه حجره ای در بازار توتون فروشها سرای حاجی رحیم خان اجاره کرده و مشغول کارشدم دراین موقع خریدمینیاتور به سبك کار استاد علیرضا عباسی و نقاشی شبیه به کارا ستاد رونق به سزائی داشت و مشتریان‌خارجی‌فراوان‌بودند من نیز شروع به کپیه برداری کرده و بدلخواه مشتریـان کار میکردم.

اولین مشتری که به حجره من مراجعه کرد اسکندر خـان گوریانس ارمنی بود که‌مقداری از کتب نادره و خطی دولتی رابدست آورده وسفارش کپیه کردن از روی تصاویرآن‌هارامیداد. حالاروزی سه تومان در آمد دارم با شعف و ذوق و پشتکار فوق العاده در روز ۱۸ ساعت مشغول کارم در این اثنا نصراله‌خان پسر حاجی میرزا زکی خان کنسول ایران در پطروگراد که‌مردی با ذوق و هنر دوست بود قطعه عاجی بمن داد که روی آن صورتی بسازم چون بهتر از سفارش اوعاجش را ساختم بسیار تشویقم کردومرا بمرحوم حاجی محتشم السلطنه اسفندیاری معرفی کرداین‌مرد بزرگوار وشریف و پسرش مهربانی ومحبت



«ازساخته‌های آقای بهزاد»



ابریق می مرا شکستی ربی   برمن در عیش را ببستی ربی
برخاك بریختی می ناب مرا   خاکم بدهن مگر تو مستی ربی

بسیار دربارهام فرمودند و کار های زیادی سفارش دادند که اکثر سفارشها را زودتر ازموقع و بهتراز دستورحاضر کرده تحویل میدادم (عاجی را که مرحوم نصراله خان دستور داده بود وساختم ارثاً به حاجی نصر السلطنه رسید بعداً همان عاج را دیدم و نواقصی بنظرم در اثر تجربه در آن مشهود شد که داوطلبانه رفع نواقص آن‌را کردم و همان عاج فعلا در خانواده آنهاموجود و حقاً از کارهای برجسته و خوب من است که بسیار گرانبهاست.) هنوز تازه از عمرم ۲۲ سال گذشته بود که سخت بیمارشدم ویارای انجام سفارشها را نداشتم و آنچه هم اندوخته بودم از نقد وجنس همه را صرف معالجه و بهبود خودساخته و اگر مساعدت و غمخواری خواهرم نبود قطعا تلف شده بودم.

در این اثناء فتوح السلطنه تبریزی که عشق و علاقه عجیبی به مینیاتور داشت و از کارهای من خوشش آمده بودمرا پیدا کرد و دلداری داد و در منزل خود (منزل فعلی تیمسار سپهبدامیراحمدی و منزل سابق مرحوم سهام الدوله) مسکنم داد و دکتر مسیحای تبریزی را بمعالجه ام گماشت: خلاصه با محبت مرحوم فتوح السلطنه و دلسوزیهای دکتر مسیحا کاملا معالجه شده و بهبودی یافتم: پس از بهبودی مرحوم فتوح السلطنه مرحوم سید اسمعیل عنایت را بخانه خود دعوت کرد و فی‌المجلس قراردادی یکساله با من منعقدساخت که یکسال برای او و بدستور او کار بکنم یعنی هشت مجلس در یك کتاب خمسه نظامی ترسیم نمایم و علاوه برمسکن و خرج زندگی ماهی دویست تومان هم بمن بپردازد و پس از ختم نقاشی کتاب مزبور را با هم بخارجه ببریم و بهر مبلغ که فروخته شد پس از کسر مبالغ ماهیانه و خرج نصف کنیم: در ظرف نزدیك بیکسال هشت قطعه تابلوی کتاب نظامی را تمام کردم. ناگفته نماند که که درمنزل مرحوم فتوح السلطنه اشخاص مختلفی رفت وآمدداشتند که از جمله شیخ ابوطالب قاضی عسگر و میر پنج رضاخان (که بعد ها بسلطنت رسید) بود.

میر پنج علاقه خاصی بکارهای من پیدا کرد و باصلاح دید قاضی عسگر و فتوح السلطنه قرار شد که واردقزاقخانه شوم منهم اطاعت کردم دوماه مشق نظامی کرده و «استاژ» دادم. دراین بین مشهور شد که ساعدالدوله یاغی شده و با احسان اله خان متفق گردیده قصد تصرف طهران را دارند: مرا نیز با جمعی قزاق آتریاد تهران مامور مقابله با یاغی ها ساختند من که هرگز فکر این ماموریت را نمیکردم ابتداء تمارض کردم قبول نکردند بهانه آوردم سخت گرفتند ناچار پنهان شدم همه جا راگشتند ومرانیافتند فتوح السلطنه که بمن علاقه داشت چون دید جانم در خطر است شخصی‌را احضارنمودومرا باو سپرد این شخص دریکی از خانه های همسایه اجاره نشین بود بالاخره مرا با لباس عوضی بخانه‌او بردند دو ماه در خانه او پنهان و مخفی بودم و بعد از این تغییر مسکن حتی منزل فتوح السلطنه هم مورد تفتیش قرار گرفت.

روزی خود میرپنج با دوسه نفر صاحب‌منصب دیگر بادرشگه در کوچه خانه ای که پنهان بودم آمدند و از دختر میزبان من که درخانه ایستاده بود باکمال تشدد پرسید: «حسین آقا اینجا است؟» دختر باکمال رشادت و خونسردی و بانهایت شدت جواب داد که: «نه حسین آقا می شناسم و نه چنین کسی دراینجا است.» من از پشت در اطاق بالاخانه ای که پنهان شده بودم مکالمه آنان را شنیدم. میر پنج که جسارت جوابگوئی دختررا حمل برراستگوئی او نموده بود مراجعت کرد و بعداً هم کسی به سراغم نیامد و به تعقیبم بر نخاست من به رشادت دختر آفرین گفته و پس‌ازیکی دو روز پدر و مادر دختر را احضار و تقاضای خواستگاری دختر را نمودم. هردو پذیرفتند و مراسم عقد و ازدواج بعمل آمد و ملاحظه می‌فرمائید که در یك چنین گرفتاری هولناکی شریك عمر خودرا پیدا کردم.

از بخت خود بسیار خوشحالم. نتیجه این ازدواج یگانه فرزند یاپسرعزیزم پرویز بهزاد میباشد که تنها یادگار زندگانی پرزحمت من‌است. ماههای اول تاهل من بود (۱۲۹۷) که فتوح‌السلطنه برای فروش کتاب خمسه نظامی وانجام سایر کارهای شخصی وتجارتی از راه روسیه عازم اروپاشد ومرا نیز باخود همراه برد: تاتفلیس بدون حدوث سانحه‌ای رفتیم این موقع مصادف با بروز انقلاب روسیه وحرکت اروپا از راههای روسیه خطرناك بود، روزی از تفلیس بامرحوم فتوح‌السلطنه باعجله تمام بگار راه‌آهن رفتیم ازدحام مسافرین وشتاب آن مرحوم باعث شد که او را در ایستگاه گم کردم وقطار هم حرکت کرد او رفت ومن جا ماندم مایوسانه بمهمانخانه و محل سکونت خود مراجعت کردم حالا نه زبان میدانم ونه کسی را می‌شناسم ونه‌ازآداب‌ورسوم شهر اطلاعی دارم افسرده وملول بودم وتکلیف خودرا نمی دانستم؛ در نزدیکی مهمانخانهٔ محل سکونتم قنادی‌بود ازاهالی زنجان اووقتی پریشانی مرادید علت‌را پرسید: جریان را گفتم. دلداریم داد و امیدوارم ساخت وبرای من کاغذولوازم تهیه کرد. تادوماه روز ها نقاشی می کردم وبوسیله همان قناد زنجانی بفروش میرسید وزندگی خودرا اداره میکردم عاقبت به ایران مراجعت کردم در حالتی که انقلاب روسیه به منتهای شدت خود رسیده بود. پس از ورود بطهران با آقای صدرالممالك - صدر دیوان خانه و وزیر دربار احمد شاه آشنا شدم و مدتی برای او کار کردم دراین موقع مرحوم میرزا رضاخان ارفع‌الدوله (پرنس) پدر تیمسار سرلشگر ارفع ازاروپا به ایران برگشته وخانه‌ای می‌ساخت. وزیر دربار نامبرده‌وسیله شد تا بامرحوم محمدحسن میرزا و مرحوم پرنس آشنائی یافتم و سفارشهائی بمن مراجعه شد که انجام‌دادم والان کار های من در خانواده مرحوم پرنس موجود است.

در این اثناء باعبدالله رحیم زاده آشنا شدم و او ابتداء شاگرد وبعداً دلال فروش کارهای من‌شد وازنظر استفاده بیشتری خانه‌ای دراول‌خیابان استخر اجاره کرده ونمایشگاه کوچکی‌ترتیب داد واعلان کرد که فقط کارهای بهزاد را می‌فروشد. بعد از مدتها بساط خود را جمع کرده عازم امریکا گردید - الان در شهر بستن نمایشگاهی به نام (صنایع وآثار ایران) تشکیل‌داده واغلب کار های مرا بفروش میرساند.

پس از عزیمت رحیم زاده به امریکا برای تجاری که عتیقه فروش واکثر کلیمی وساکن تهران هستند کار میکردم که از جمله آنان «نجات - سلیمان ربیع - مسیو رابینو» میباشند شخص‌اخیر که



بسیار خیر و به مینیاتور علاقه و عشق مفرطی دارد وقتی کار های مرا دید مرا باخود به کشور فرانسه برد . دیدن شهر پاریس و مشاهده موزه‌های لوور وگیمه وورسای وزیارت آثار وکار های اساتید فن نقاشی درعالم وغیره درمن عاطفه وهیجان وانقلاب‌احوال وذوقی ایجاد کرد که بکلی از کپیه کاری دست برداشتم وروش جدیدی درصنعت مینیاتور سازی پیش گرفتم - بالجمله بیش از یك سال در کاملترین موزه های عالم بکار پرداخته واستفاده معنو و روحی بردم ودرعین حال درصدد شرکت در نمایشگاهی که دولت فرانسه تشکیل میداد برآمدم. متاسفانه در آن موقع روابط ایران وفرانسه قطع شده بود وبه آرزوی خود نرسیده به ایران مراجعت کردم این موقع درست مصادف باسال ۱۹۳۹ مسیحی یاشروع جنك بین‌المللی دوم بود. درسال ۱۳۲۳ شمسی ازطرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی دعوت شدم ودر نمایشگاه هنرمندان شرکت و بعضویت هیئت منصفه (ژوری) انتخاب گردیدم .

چون آثار من بی نهایت مورد تقدیر واقع شد اطاقی مخصوص نمایش کار های استادان ومن تعیین کردند وضمنا ازطرف دولت ایران به اخذ یك قطعهٔ نشان درجه اول هنر مفتخر شدم . فراموش نمی کنم موقعی که هیئت ژوری بنام تقدیر از زحماتی که ما کارف استاد شهیر روسی در راه تکمیل نمایشگاه مزبور کشیده بودیکی از تابلوهای مرا به ایشان هدیه کردند استاد عالیقدر مزبور از خوشحالی مرا سخت در بغل گرفته برسر دست بلندم کرد و مرا بوسید .

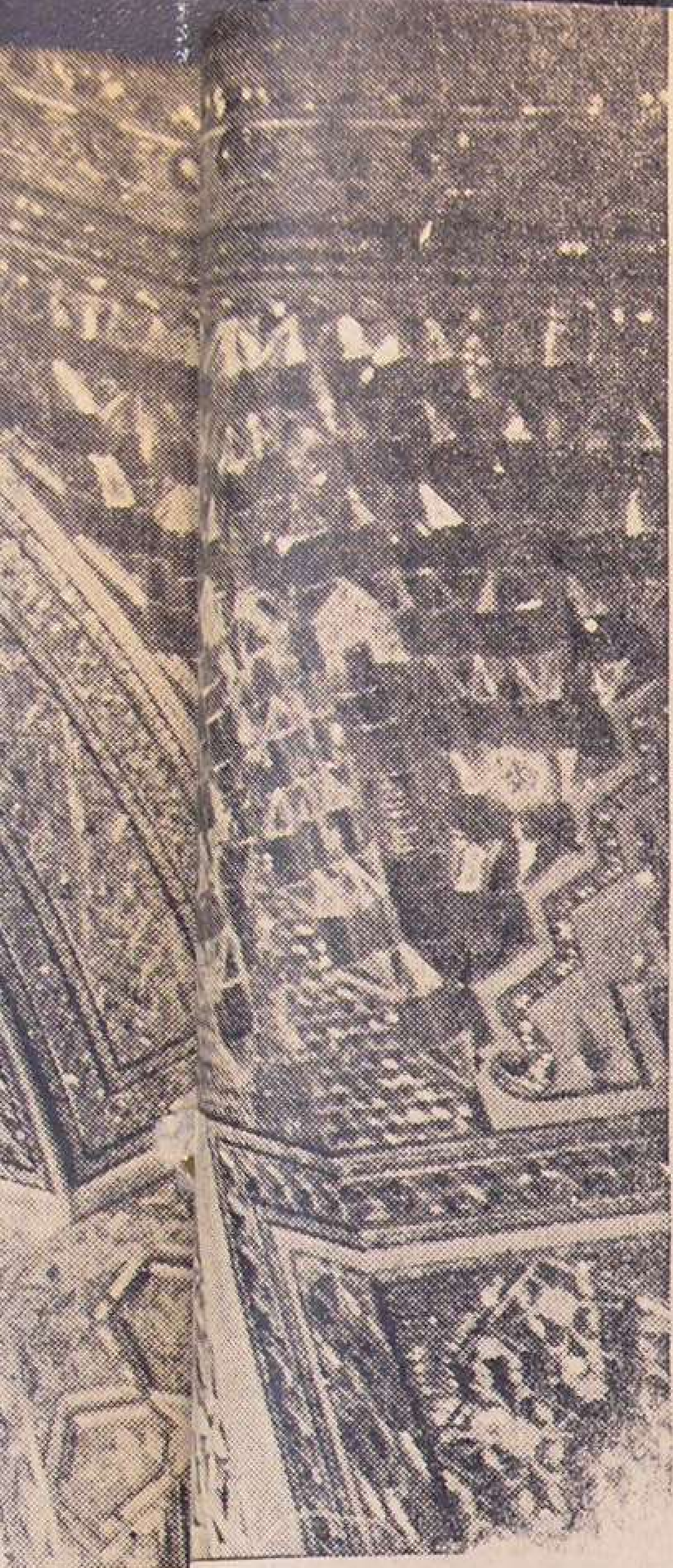
بعدا آقای احمد قوام نخست وزیر سابق که قبلا کار های مرا دیده بودند دستور دادند که چند تابلو برای وزارت امور خارجه بسازم و در آن وقت استاد اجل آقای ملك‌الشعراء بهار وزیر فرهنگ وقت بودند برای مساعدت بمن در موزه ایران باستان محلی برایم تهیه نمودند وازاول سال ۱۳۲۵ الی کنون باحقوق ماهیانه چهار هزار ریال در موزه مشغول خدمت میباشم.

در موقع عزیمت ورزشکاران و وزنه برداران ایرانی به فنلاند بنا به سفارش انجمن تربیت بدنی «آرم» اداره تربیت بدنی را روی عاج ساختم که بورزشکاران فنلاندی بعنوان هدیه داده شد .

باآنکه سعی کردم تاریخ زندگی خودرا هرچه ممکن است مختصر بنویسم معذلك مفصل شد و معذرت میخواهم : انشاء الله در آتیه کیفیت ملاقات فیلسوف معروف فقید هندی تاگور بانگارنده راکه بوسیله مرحوم ارباب کیخسروشاهرخ در خانه من که آتلیه کار من است رخ داد وهمچنین ملاقات مکرر با پروفسور اسمیس رئیس دانشگاه کلمبیا و با مستشرقین نامی که برای جشن هزاره فردوسی علیه الرحمه به تهران آمده بودند یکایك خواهم نگاشت در خاتمه نمی توانم از ذکر این نکته که مرا معذب داشته خود داری کنم :

هستند شیادانی که به تقلب و حیله وحسد از روی کارهای من کپیه کرده و با امضاء ساختگی من منتشر میارند : نمیدانم کی و چه وقت این شیادان و حیله گران دست از این کار زشت خود که نوعی دزدی است خواهند کشید .

تهران اول بهمن ماه ۱۳۲۶

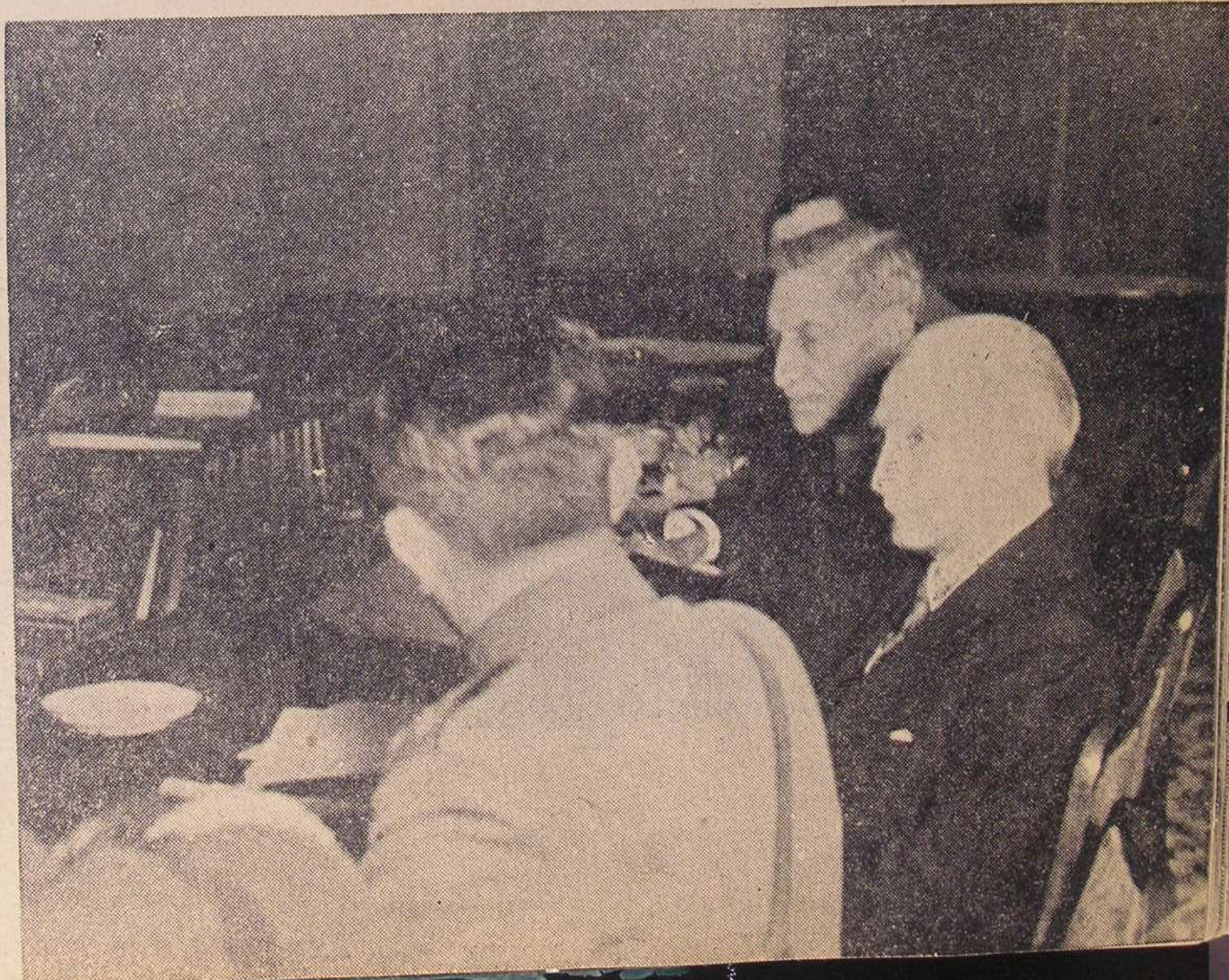


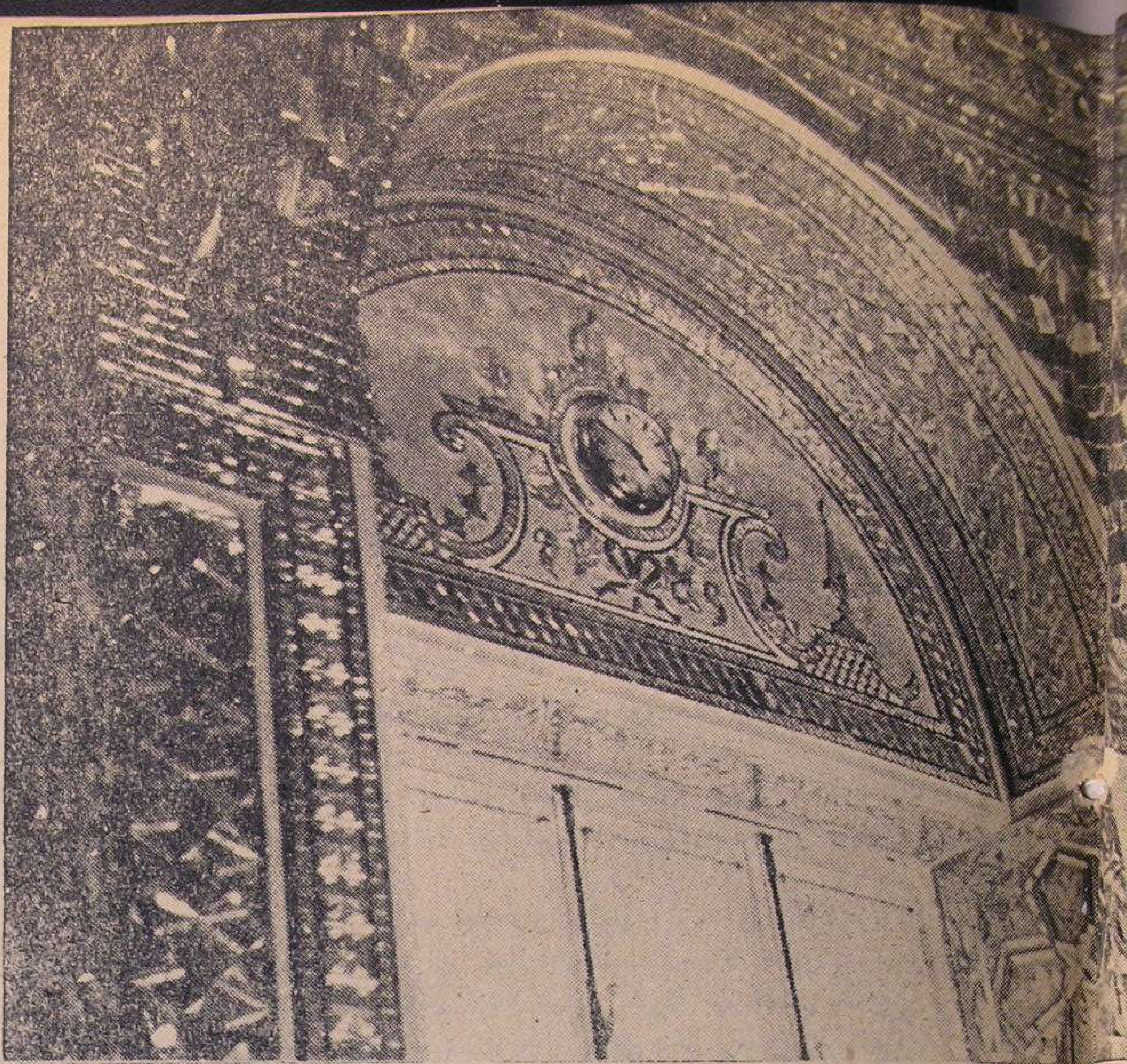


ولت برای
ک کاریست
آن پیش از و
تبدان پناه و

سر نوشت کشور ما در پشت این میز تعیین میشود







دولت برای رسیدن بتالار جلسه باید از این سرسرای مجلل عبور نمایند . سقف این سرسرا که نبنه کاریست از شاهکار های صنعتی و کم نظیر عصر جدید بشمار میرود .



آقایان پیش ازورود بتالار جلسه باید کلاه و پالتوی خودرا در این اطاق روی هم بریزند. کلاه و پالتو تیمسار یزدان پناه و تیمسار سپهبد امیر احمدی در میان کلاه و پالتوی همقطاران دیگر خود برجستگی خاص دارند

هفته‌ای سه روز(شنبه . دوشنبه . سه شنبه) جلسات هیئت وزیران دریکی از تالار های کاخ وزارت امورخارجه تشکیل میشود .

جلسات روز های شنبه و دوشنبه از ٤ بعداز ظهر برپا میشود و اغلب تا ساعت ٩و نیم و گاهی بیشتر بطول میانجامد.

جلسه روز سه‌شنبه از ساعت ٨ صبح ببعد است و گاهی که مطالب مهمی در دستور هیئت دولت باشد تا بعداز ظهر ادامه پیدا میکند و ناهار را هم اعضاء دولت درضمن جلسه صرف میکنند .

ریاست جلسه هیئت دولت بانخست‌وزیر است و یکنفر منشی از میان وزراء انتخاب میشود که خلاصه مذاکرات و صورت جلسات را مینویسد .

در کابینه آقای حکیمی ابتدا آقای وارسته وزیر پست وتلگراف منشی هیئت دولت بودند ولی اکنون آقای دکتر زنگنه معاون پارلمانی آقای نخست‌وزیر این سمت را برعهده دارند

معمولا در آغاز جلسات هیئت دولت صورت مذاکرات جلسه قبل خوانده میشود و سپس وارد دردستور میشوند ولی گاهی که مطالب مهمی در میان باشد قبل از خواندن صورت جلسه وارد بحث میشوند .

هر وقت وزیری لایحه ای داشته باشد که بخواهد درهیئت دولت مطرح کند لایحه را قرائت میکند ودر اطراف آن توضیحات کافی میدهد و سپس بحث در اطراف لایحه شروع میشود .

تصمیمات هیئت دولت باکثریت نصف بعلاوه یکنفر قاطع است ولی غالبا تصمیمات هیئت دولت باتفاق آراء اتخاذ میشود .

درجلسات هیئت دولت کمتر اتفاق میافتد که مانند جلسات مجلس تشنجاتی روی دهدو هیاهوئی در گیرد. همواره در محیط صفا و صمیمیت مذاکرات ادامه پیدا میکند ودرمیان آرامش و سکون تصمیمات مهم اتخاذ می گردد .

یك مسابقه بزرگ هنری

برای زنان و دختران ایران

ما از عموم زنان و دختران هنرمند ایران دعوت میکنیم که در این مسابقه بزرك هنری شرکت نموده و نام و افتخار بزرگی برای خود درمیان اقران و همگنان احراز نمایند

زن خود بزرگترین شاهکار آفرینش و یکی از زیبا ترین بدایع خلقت است و اگر بزیور هنر و دانش آراسته شد فرشته سعادت و رستگاری خواهد بود.

خوشبخت کشوریکه دارای زنان هنرمند باشد و سعادتمند ملتی که دردامان مادران هنرور پرورش یابد. یك دختر فرزانه، یك کدبانوی خانه باید هنر را بزرگترین زینت خود شناخته در کسب آن از هیچ نکته و دقیقه‌ای فرو گذار نکند.

ما میدانیم که زنان ما غالبا دوستدار هنر و زیبائی هستند و ذاتا قریحه ابداع و ابتکار دارند و اگر از آنان تشویق بعمل آید هنرمندان بزرگی ازمیانشان بر خواهد خاست. از اینرو برای ایجاد یك نهضت بزرك هنری در میان بانوان و دوشیزگان کشور و بمنظور پرورش ذوق و استعداد و سنجش هنرمندی آنان تصمیم گرفته‌ایم که در آغاز مهر ماه امسال یك نمایشگاه بزرك هنری از مجموعه آثار و بدایع هنری و نمونه های کار های دستی دختران و زنان ایران ترتیب دهیم و از این راه بانوان هنرمند را بجامعه معرفی نموده موجبات تشویق آنان را فراهم سازیم.

ما نوع کارها و آثار هنری را که در این نمایشگاه عرضه خواهد شد محدود نمیکنیم. این نمایشگاه برای قبول همه گونه و همه نوع آثار صنعتی و هنرهای زیبا آماده خواهد بود و بطور مثال انواع کارهائی را که دختران و بانوان هنرمند میتوانند در نمایشگاه بمعرض نمایش بگذارند در اینجا می‌نویسیم:

۱- کارهای نقاشی ایرانی
- مینیاتور روی کاغذ
- مینیاتور روی برنج وصدف وعاج وغیره

۲- تابلوسازی بسبك جدید
- آب و رنك، رنك و روغن، سیاه قلم،
- نقاشی با قلم فرانسه

۳- کارهای دستی تزیینی
- ابریشم دوزی، نقاشی روی پارچه، فیله بافی، لباس بچه
- و کار دستی و اسباب بازی کودکان

۴- گل‌سازی با نواع مختلف با پارچه، کاغذ، پر، پولك

۵- کلاه دوزی

۶- منبت کاری و شبکه‌سازی با چوب

هنگام افتتاح نمایشگاه از مقامات عالی درخواست خواهد شد که بنام تشویق هنر نمایشگاه را افتتاح نمایند ودر مدتیکه کمتر از یکهفته نباشد نمایشگاه برای تماشای عموم دایرخواهد بود. ورجال و بزرگان وهنرمندان نیزاز نمایشگاه دیدن خواهند نمود.

پس از خاتمه نمایشگاه، کلیه آثار ازطرف هیئتی مرکب ازمشاهیر هنرمندان کشور بدقت مورد بررسی قرار خواهد گرفت وبهریك از کارها وهمچنین بمجموعه آثار هرکس نمره داده خواهد شد بکسانیکه حائز رتبه اول ودوم وسوم شناخته شوند درطی جشنی جایزه گرانبهائی داده خواهد شد و تقاضای تشویقات دیگر از قبیل نشان و مدال نیز برای آنها بعمل خواهد آمد. ضمنا اسامی وعکس کلیه کسانیکه دراین نمایشگاه شرکت نموده اند باذکر آثار آنها در مجله چاپ خواهد شد.

زنان ودختران هنرمندی که مایل بشرکت دراین مسابقه هستند می‌توانند ضمن نامه‌ای آمادگی‌خود وهمچنین نوع آثار هنری خودرا بما اطلاع دهند وهرگونه توضیحاتی دراین مورد خواسته باشند ازما بخواهند.

در شماره آینده دراین زمینه اطلاعات جامعتری دردسترس علاقمندان خواهیم گذاشت.

شرح یك مصاحبه

دوست عزیزم دکترحسن شهید نورائی استاد محترم دانشگاه مرا در خانه خود واقع در فلکه شمالی کاخ پذیرائی کرد. اودوسال پیش ازطرف دانشگاه تهران مأمور مطالعه وتحقیق دربارهٔ مسائل اقتصادی و مالی دنیای بعد از جنك و تحول روشهای جدید علمی دانشگاه های باختر اروپا شده بود که اینك پس از انجام ماموریت بمیهن خود بازگشته است.

اطاقیکه دکتر مرا درآن پذیرائی کرد ساده‌ترین اطاقی بود که شاید در قسمتهای شمالی شهر کمتر نظیر داشته باشد، یعنی درست اطاق یك استاد دانشگاه تهران! یك تختخواب سفری در گوشه‌ای ازاطاق ویك میز چهار گوش، که هم بجای میز تحریر و هم بجای میز ناهار خوری دکتر بکار میرفت در وسط و چند عدد صندلی چوبی دراینطرف و آنطرف، تنها اثاثه اطاق کار استاد دانشگاه ما را تشکیل میداد.

قیافه جذاب دکتر هیچ تغییری نکرده وفقط شاید ازمشاهده اوضاع محنت بار مردمان اروپای بعد از جنك غباری از رنج و ملال بر چهره‌اش نشسته بود. دوستان دکتر شهید نورائی که در قیافه‌اش دقیق شده‌اند قیافه اورا با «پل مونی» هنرپیشه بزرك فرانسوی شبیه یافته اند و منهم که متوجه این شباهت شده بودم حتی حرکات وژستهای اورا نیز بعینه شبیه حرکات وژستهای آرتیست بزرك فرانسوی یافتم.

طبعاً هر کس که بدیدار مسافراروپا رفته‌ای میرود بخصوص که آن مسافر اهل مطالعه و تحقیق نیز باشد نخستین سئوالی که میکند ازوضع اروپای امروز و چگونگی مشاهداتش در طول سفر میباشد. من نیز بسائقهٔ همین حس کنجکاوی بعد از روبوسی واحوال پرسی از دکتر پرسیدم:

— از اروپا چه خبر؟

مثل این بود که این سئوال را زیاد شنیده است قیافه‌اش در هم رفت و گفت:

— راستش را بخواهید از بس این سئوال را مکرر از من کرده‌اند ومن تفصیل مشاهداتم را برای یك یك دوستان و آشنایان شرح داده‌ام دیگر حوصله شرح و بسط برایم نمانده است.

گفتم: پس برای اینکه در آینده از مزاحمت دوستان و آشنایان ایمن باشید اجازه دهید که من شرح مشاهدات و خاطرات شما را از سفر اروپا یاد داشت نمایم وآن یاد داشت ها را بچاپ رسانم تا در آینده از زحمت شرح و بسط مصون باشید.

دکتربا خوشروئی پیشنهادم را پذیرفت و گفت:

— من در اختیار شما هستم.

گفتم: پس اول از فرانسه شروع میکنیم.

فرانسویها هم مأیوسند.

دکتر راجع بروحیه بعد از جنك مردمان فرانسه در یك کلمه اظهار داشت: فرانسویها هم مایوسند.

آنچه در درجه اول توجه هر بیننده خارجی را بخودجلب میکند همانا فقر عمومی است. در مغازه ها برخلاف روزهای اول ۱۹۴۵ انواع و اقسام کالا وجود دارد ولی مردم قدرت خرید ندارند و کسی نمیتواند از آن همه نعمت و بساط های رنگین استفاده کند. پاریس «شهر روشنائی» هنوز ماتمزده وتاریك است. فرانسویها از آنهمه فداکاری ومقاومت که در زمان اشغال از خود بروز داده اند تقریباً طرفی بر نبسته و گاهی ابراز ندامت میکنند وحتی یکی دوبار شنیدم که در برابر اوضاع یاس آور کنونی میگفتند: که در زمان آلمان ها روزگار ما از بعضی جهات بهتر از حالا بود.

خوراك اصلی فرانسویها نیز مانند ما ایرانیان نان است با اینحال جیره نان روزانه هر فرد از ۲۵۰ گرم تجاوز نمیکند و آنهم مخلوطی از ذرت و مواد دیگر است که بآسانی هضم نمی‌شود. از همین جهت بسیاری اشخاص از کوپن های خود استفاده نمیکنند ونان از بازار سیاه تهیه میکنند.

بازار سیاه در فرانسه بشدت رواج دارد وچه بسا اشخاص که پیش از جنك آه در بساط نداشته وامروز از برکت بازارسیاه دولتمند شده اند واز همین روی اشخاصی که بدنبال کار شرافتمندانه وکم منفعت میروند کسانی هستند که باتحمل مشقت بسیار بامرارمعاش خود نائل میگردند.

درادارات وبانکها نظم شگفت آور پیش ازجنك تقریباً ازمیان رفته ودر برخی ازدستگاه‌های دولتی فسادوهرج ومرج نیزرخنه کرده‌است وچون دستگاه دولتی را از عمال حکومت ویشی تصفیه کرده اند و کسانی راکه ببهانه اینکه در دستگاه مقاومت خدمتی کرده اند بکارهای بزرك گماشته‌اند ناشیگریهای‌عجیبی درکارها دیده میشود و همین ناشیگریها زمینه تشنجات و ناراحتی های تازه ای را فراهم میآورد. بروز اعتصابهای پی در پی وشدت اختلافات طبقاتی، نتیجه همین ناشیگریها و اتخاذ تصمیمات غلط درادارات دولتی است. بطوریکه میتوان گفت هرگاه دولت میتوانست فقط وزارت‌خواربار خودرادرست اداره کند تشنجات چندماه‌اخیر درفرانسه پیش‌نمی‌آمد.

مشاغل فرهنگی قدر واعتبار سابق خودراندارد. یك استاد دانشگاه که پیش از جنك زندگانی آبرومندی داشت وبعلاوه می‌توانست از فروش کتابهای خود فوائد سرشار ببرد امروز وضعش از سپور وباربر بهتر نیست. رئیس یك دانشکده معتبر یقه پاره‌ای داشت ویك کارمند بانك بمن شکایت میکرد که با هشتهزار فرانك حقوق فقط میتواند کره برای بچه‌اش بخرد تا اینکه لااقل بچه‌اش از ویتامین کره محروم نماند ومیگفت شش‌سال‌است که لباس نو نپوشیده.

اما باید گفت که ملت فرانسه قربانی این دسایس گردیده و فرانسویها توانسته اند با وجود تمام مصائب و مشکلات سجایای ملی و اخلاقی خود را ببهترین‌وجهی حفظ کنند. هنوز یك قاضی فرانسوی‌با وجود تمام محرومیت ها کوچکترین قدمی ازجاده شرافت منحرف‌نمی گردد وهنوز هم‌فلان آموزگار که ازسپور ودربان کمتر حقوق میگیرد با فداکاری و مناعت عجیبی بانجام وظیفه میپردازد.

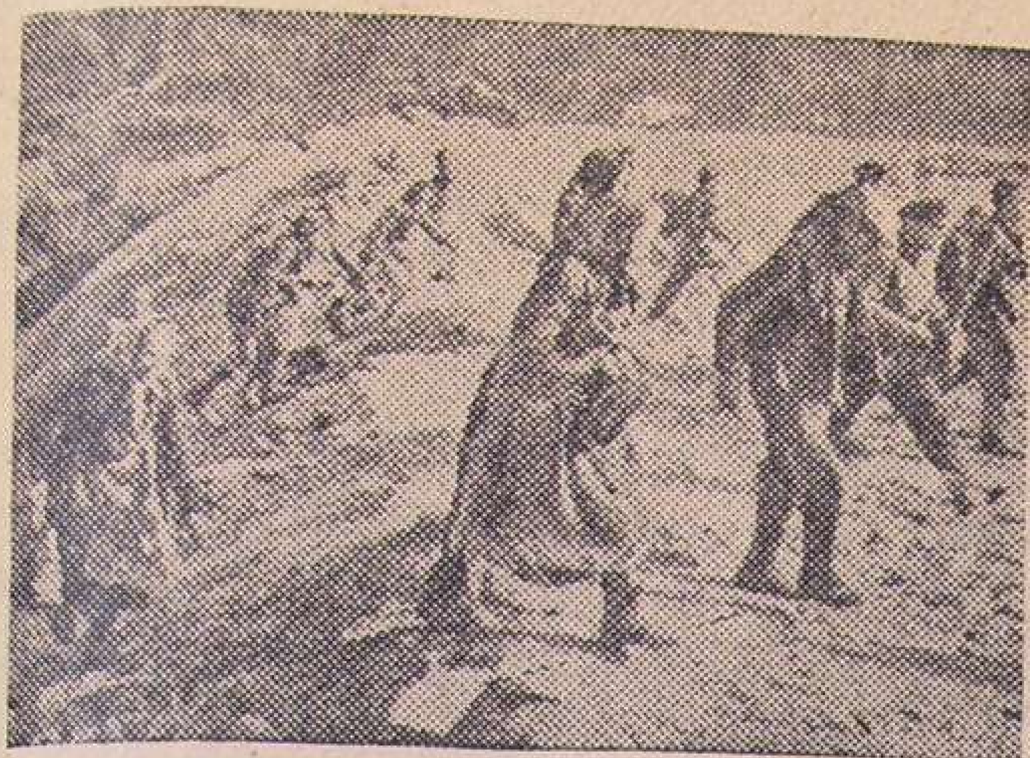
ملتی که خرده ریز های فاتحین خودرا جمع میکند.

آقای‌دکتر شهید نورائی درباره وضع خواربار در آلمان اظهارداشتند: وضع خواربار آلمان‌ها پیش از ورود متفقین بآلمان رضایت بخش بود زیرا در زمان جنك بتمام انبار های غذائی اروپا دست داشتند. ازاین روی ممکن بود در موقع ورود متفقین تامدتی

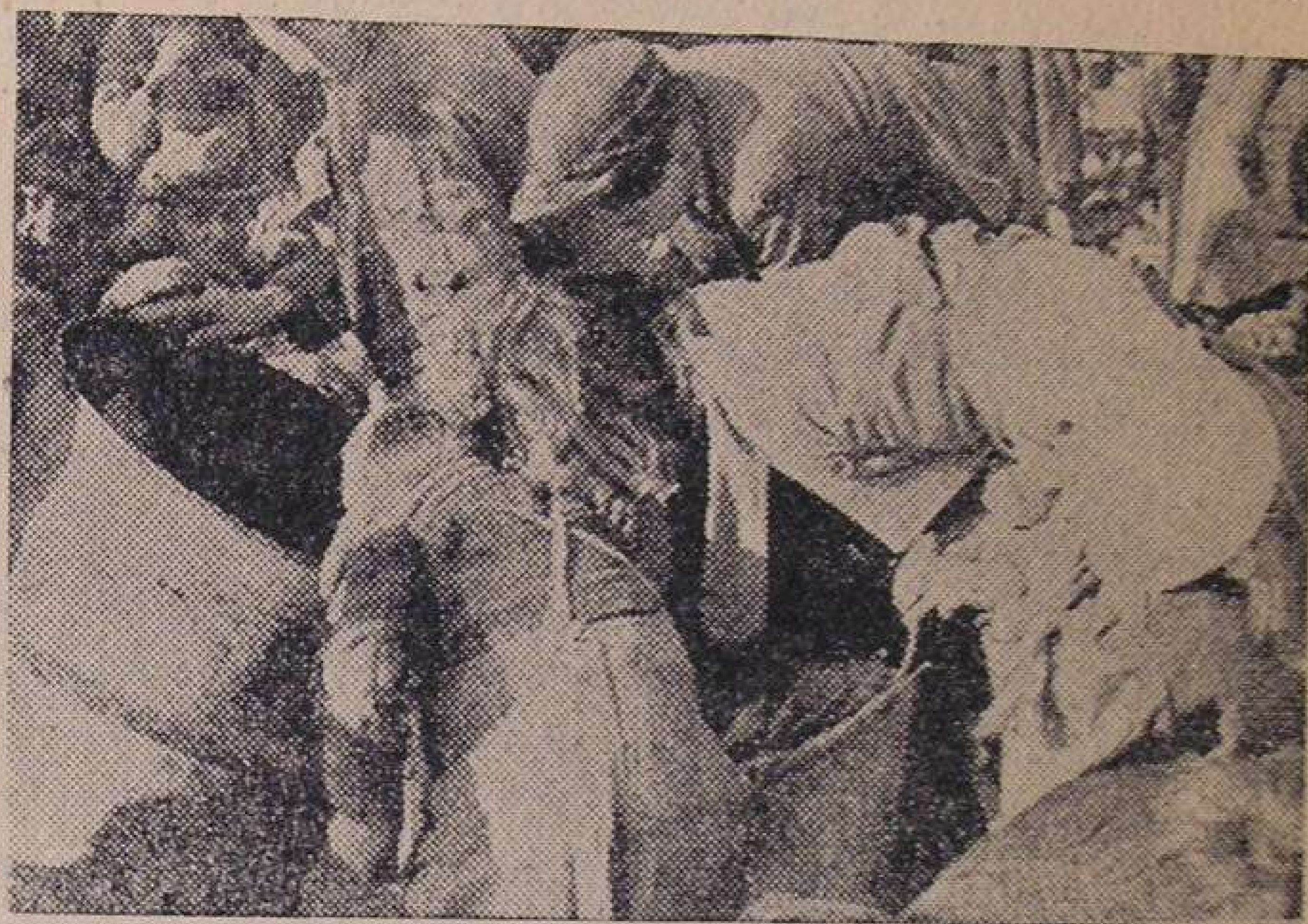
تخم مرغ فاسد و پرتقال و سبزیهای گندیدهٔ سربازان

متفقین «تنقلات» امروز آلمانها را تشکیل میدهد.

در یکی از زمینهای ورزشی فرانکفورت، کامیونهای آمریکائی چندین بار در روز اغذیه و خواربارى را که از طرف مقامات اشغال کننده مطلقا فاسد تشخیص داده شده خالی می کنند. این مواد که قسمت اعظم آنها تخم مرغ و پرتقال و سبزی گندیده می باشد برای آلمانهای گرسنه امروز بمنزله مائده بهشتی است و شب و روز هزاران نفر ازاین گلهای سرسبد نژاد آریا چشم براه ورود کامیونها هستند و همینکه این کامیون ها از دور نمودار شدند هجوم دسته جمعی بجانب آنها شروع میشود وحتی برخی از آنها برای اینکه ازاین مائدهٔ آسمانی بی نصیب نمانند درهمان میدان ورزش بیتوته میکنند.



بطرف تخم مرغ و پرتقال و سبزی های گندیده بپیش!



جوینده یابنده است، بالاخره اینها که بااین حرص و ولع بجان این بشکه‌ها افتاده‌اند یك تخم مرغ گندیده و مقداری پوست پرتقال خواهند یافت. فرداهم خدا بزرگست!



این دو کودك کمی دیر رسیده اند، معهذا سربازان متفقین هم اینقدرها بی خیرو برکت نیستند، حتماشکم آنهارا با فضولات خود ازعزا خواهند در آورد

از خوار بارذخیره شده استفاده کرد. اما بر اثر ضربت سهمگینی که بدستگاه هیتلری وارد آمد وملت یکباره از زیر فشار طاقت فرسای سالهای دیکتاتوری رهائی یافت شیرازه اوضاع بکلی از هم گسیخته شد ودرتمام نقاط آلمان شورش وبلوا واغتشاش روی داد، مردم انبار هارا غارت کردندومغازه‌ها را چاپیدند ودرنتیجه این خرابیها قسمت اعظم ذخایر غذائی از میان رفت یاحیف ومیل شد.

از طرف دیگر اصلاح وضع خوار بار در آلمان بچند دلیل غیر ممکن بود:

اول اینکه در نتیجه چندین سال بمباران های متوالی بدستگاه تولیدی آلمان لطمه شدیدی وارد آمده بود.

دوم اینکه از ۱۹۱۴ ببعد آلمان یکپارچه صنعتی شده وتمام مساعی



یا روزی ویا قسمت! بگردیم بین این پوستهای پرتقال و این تخم مرغهای فاسد بلکه چیز «دندان گیری» پیدا کنیم!



آخر این زنهم نصیب وقسمتی دارد، بگذارید در میان خاکروبه ها چنگ بزند شاید چیزی هم گیر او بیاید.

کار خانه های آلمان مصروف تهیه و تدارک تسلیحات و مهمات جنگی میگشت واز همین جهت آلمان بساختن ماشین آلات ووسایل زراعت کمتر توجه داشت.

سوم اینکه آلمان از حیث مواد سوختنی و بخصوص مازوت که در ماشینهای فلاحتی استعمال میشود بی اندازه فقیر بود.

چهارم اینکه در موقع ورود متفقین اهالـی آلمان جا بجا شده و دهقانان بشهر ها مهاجرت کردند و در نتیجه بامر زراعت لطمه شدیدی وارد گشت. واز اینها گذشته چون در تمام مدت جنگ آلمان امر تغذیه و رساندن خواربار بکشور های گرسنه اروپا را بعهده داشت واز طرف دیگر در نتیجه مسدود بودن راههای تجارتی کالائی ازخارج بآلمان نمیرسید بنابراین از همان آغاز ورود متفقین ملت آلمان با فقر کامل غذائی مواجه شد.

تقسیم آلمان بچهار منطقه از طرف متفقین نیز وخامت وضع را شدید تر کرد بخصوص کـه قسمت عمده فلاحتی آلمان در منطقه شوروی واقع شد و منطقه کاملا صنعتی بدست انگلیس ها افتاد. در منطقه انگلیس ها محرومیت مادی اهالی ازتمام مناطق دیگر بیشتر است و این منطقه از لحاظ کشاورزی خشک ترین و مخروبه ترین و فقیر ترین مناطق است ولی ضمناً این مزیت را نیز دارد که تقریباً تمام دستگاه صنعتی آلمان در این منطقه واقع شده و هرموقع که تصمیم باحیای صنایع آلمان گرفته شود این منطقه آباد ترین مناطق خواهد شد.

انگلیسها در بدو ورود قول دادند که بهر فرد آلمانی بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ کالری غذا بدهند ولی بعلت بحران اشکالات مالی و اقتصادی بی سابقهٔ ای درخود انگلستان در عمل ازعهده وفای بعهد برنیامدند وناچار دست بدامن امریکائی ها شدند وازهمین جا «بیزون» Bizone با اتحاد اقتصادی دو منطقه بوجود آمد.

درآلمان اهالی ازلحاظ جیره بندی به پنج طبقه تقسیم شده اند که جیره هر طبقه از لحاظ شدت یا سهولت کار فرق می کند ولی هر گاه کسی کارت شماره پنج‌را که مخصوص اشخاص بیکار است داشته باشد حتماً از گرسنگی محکوم بمرك خواهد بود

بطوریکه میدانید جمع کردن ته سیگار در خیابان امروز یك امر بسیار عـادی و رایجی شده است و من چه بسیار از افراد آلمانی را دیدم که در خاکروبه ها در جستجوی یك لقمه نان‌جوین یا خرده ریز های غذائی سربازان متفقین بودند.

اما بنظر میرسد که ملت آلمان در مقابل این اوضاع روش تسلیم و رضا پیش گرفته است: روزی از یك آلمانی پرسیدم که شما با این وضع چگونه زندگی می کنید؟ پاسخ‌دادهمینقدرخوشوقتم که هر شب مجبور نیستم ده بار از خواب بیدار شوم‌و برای محفوظ ماندن از بمباران به پناهگاه بروم. هرهفته یك یا دو کیلو نان و سیصد چهار صد گرم سیب زمینی و هفته ای ۱۵۰ گرم گوشت‌و روزی ۱۵ گرم نمك و ماهی ۲۰ دانه سیگار بما میدهند و با این مواد در هر حال میتوان بنفس کشیدن ادامه داد!

اطفال آلمانی غالباً در نتیجه فقدان ویتامین و عدم تکافوء موادغذائی بانواع بیماریهامخصوصاسل‌دچارشده اند. مردم در گوشه و کنار خیابان از سرما جان‌می‌دهند و در نتیجه نداشتن وسایل‌حمل و نقل از آن مقدار زغالی هم کـه اختصاص بآنها دارد نمیتوانند استفاده کنند. در آلمان کفش بسیار کمیاب است زیرا چرم اصلا وجود ندارد و بچه‌ها اکثراً پا برهنه‌راه میروند. یکروز به بچه‌ای شکلاتی تعارف کردم. بچه با تعجب شکلات را نگریسته از مادرش پرسید: مادر این چیست؟ و مادرش راجع بتعجب کودك توضیح‌داد که این بچه هفت سال دارد و از موقعیکه زبان باز کرده تا کنون شکلات بخود ندیده است و من اینطور استنتاج کردم که در زمان هیتلر فقط عدهٔ معدود و ممتازی از اموال غارت شدهٔ اروپا استفاده می کردند و عامه مردم از آنهامحروم بودند. از همین معنی‌بخوبی پیداست که ملت آلمان در مدت چندین سال‌فقط قربانی‌ودستخوش امیال و شهوات یك اقلیت بی ملاحظه، بی‌رحم، سبع، بیباك‌و نزدیك بین بوده و ازفتوحات ودستبرد های دولت خود بهره‌ای نبرده‌است

مقدرات امروز آلمان در دست این چهار سرباز میباشد



مارشال سوکولوفسکی
فرمانده نظامی آلمان در منطقه اشغالی شوروی



ژنرال روبرتسن
فرمانده نظامی آلمان در منطقه اشغالی انگلیس



ژنرال کلی
فرمانده نظامی آلمان در منطقه اشغالی امریکا



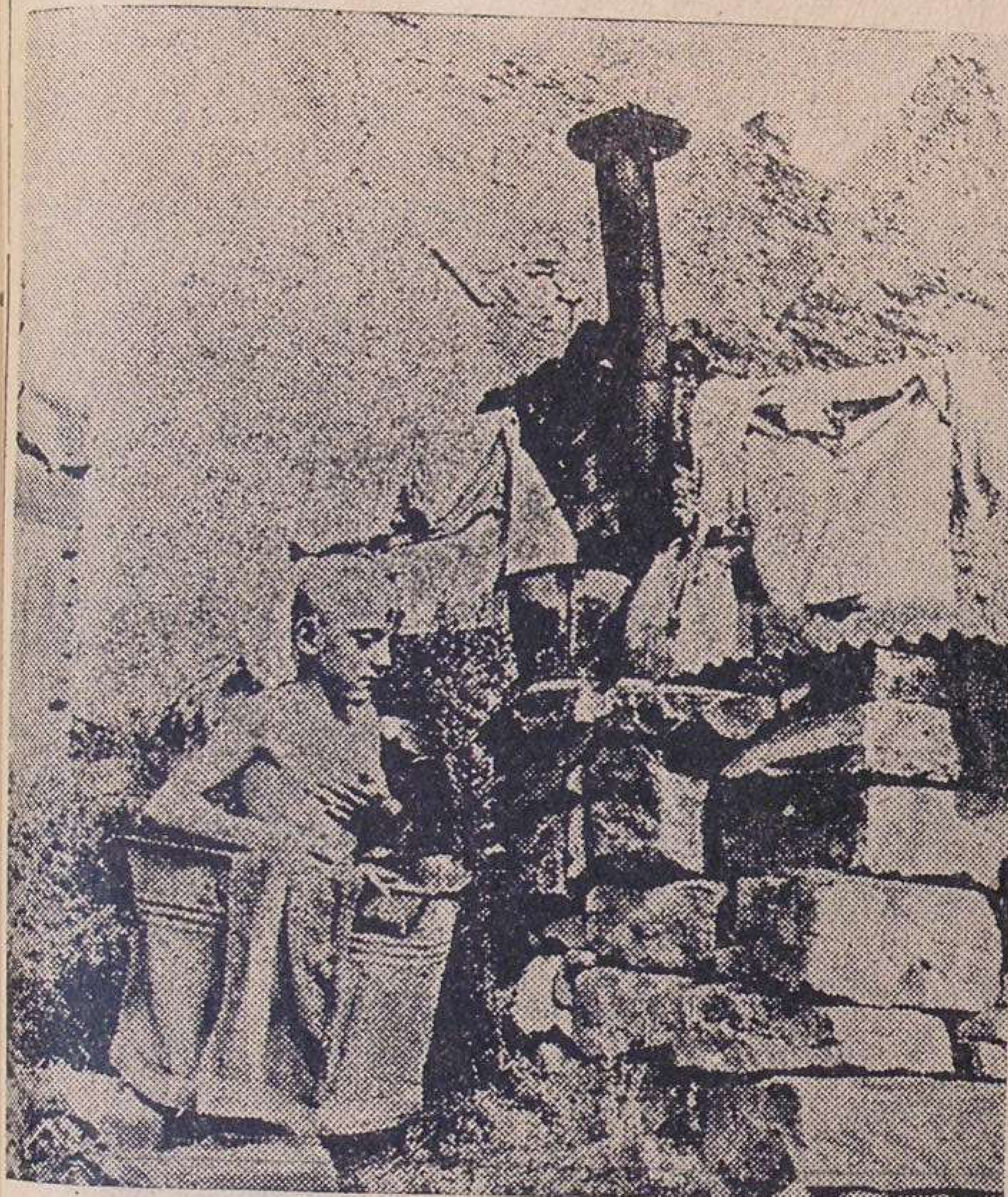
ژنرال کوئنیك
فرمانده نظامی آلمان در منطقه اشغالی فرانسه

کودکان آلمانی در بدبختی پدران و مادران خود شریک هستند

درمدارس دخترانه آلمان از قدیم امتحانی مرسوم بوده که موضوع آن از اینقرار است: «بهترین روزهای زندگانی خودرا شرح دهید.» در نورمبرك در برگه امتحانی دوشیزه‌ای چنین نوشته‌شده : «بهترین روزهای زندگانی من روز ۱۷ فوریه ۱۹۴۷ بود زیرا در آنروز برادرم درگذشت و کفش و پیراهن خودرا برایم بارث‌گذاشت .» آیا چه عبارتی رساتر ازاین برای تجسم بدبختی فرزندان امروز آلمان میتوان پیدا کرد ؟ ... این کودکان که در سرداب‌ه ها و کلبه های ویرانه زندگی می‌کنند و دچار نقصان مواد غذائی هستند تشکیل نسلی را می دهند که متاسفانه‌راه را برای پیدایش هلر دیگری‌هموارخواهند کرد .



آلبوم خانوادگی عکس این کودك آلمانی‌را در ۱۹۴۶ چنین نشان میدهد...



.... وامروزهمان کودك بچنین روزسیاهی که ملاحظه می‌فرمائید نشسته است...

وضع صحی آلمان فوق العاده وخیم است ودر فرانکفورت علانی در خیابانهای شهر دیدم که شهردا ی اطلاع میداد ۴۰ در صد زن‌های شهر بامراض مقاربتی مبتلا هستنددرصورتیکه درآخرین سال های زمامداری‌هیتلردرآلمان‌تقریبا هیچ سیفیلیسی وجود نداشت واین امر در نتیجه آمیزش زنان آلمانی با سربازان متفقین و فقر مادی و عدم وسایل بهداشتی‌ایجاد شده و روز بروزبر وسعت‌دامنه آن افزوده میشود .

جمعیت آلمان درخطرافتاده‌است رئیس‌دانشکده فرانکفورت بمن میگفت حیات ملت آلمان در خطر اسث و با مدارك و آمار بمن نشان میداد که از طبقه جوان روز بروز کاسته میشودومیگفت در نتیجه جنك هفت میلیون نفر از جمعیت آلمان کم شده که سه میلیون و نیم آن تلفات مسلم نظامی‌است بدین ترتیب او عقیده‌داشت که تا ۵۲ سال دیگر جمعیت آلمان از هفتاد میلیون به چهل میلیون تقلیل خواهدیافت ولو اینکه وضع‌مادی‌وصحی‌ملت آلمان فوق‌العاده بهبودی یابد و علت آنست که اولاموالید تازه در آلمان‌فوق‌العاده نقصان یافته ثانیاً برمرك ومیراطفال و بیماری های مختلف میان‌مردم فوق‌العاده افزوده شده است و بعقیده او ملت آلمان بشمعی میماند که بتدریج رو بخاموشی‌میرود . عده اشخاصی که‌در میدان های‌جنك و یا در نتیجه بمباران ناقص و بی دست و پا شده اند زیادند .

بدیهی است در چنین شرایطی بازار سیاه در آلمان بح اعلی رواج دارد و در نتیجه وجود بازار سیاه کمترآلمانی هس که در روز چیزی نخرد و یا نفروشد و بخصوص فروش اثاث البی در بین مردم رواج کامل دارد . سابقاً وقتی مردم بهم میرسیدند ا هم احوال پرسی می کردند ولی امروز بعد از سلام وعلیك‌میرس

« چیز فروشی ندارید ؟ راستی اتو لازم ندارید ؟ یك جفت کفش سراغ دارم ، خریدار نیستید ؟ » مردم همه تاجر شده اند و آنها که قوهٔ خرید دارند زندگانی راحتی دارند زیرا بقیمت ارزان میخرند و ببهای گزاف میفروشند . وضع خرابی آلمان را در هیچ نقطه از اروپا ندیدم . آلمان ها معتقدند که اگر فرصت و آزادی عمل بآنها داده شودمیتوانند خرابی‌هارا در ظرف بیست سال ترمیم کنند ولی برای اینکه آلمان بوضع قدیم بر گردد لااقل پنجاه سال‌وقت لازم است با توجه باینکه بازهم آلمان قدیم نخواهد شد و دیگر نورنبرك با آن بازار قدیمی و با آن کلیسا ها و بنا هـای تاریخی بوجود نخواهد آمد . آلمان ها بطوری مأیوسند که دیگر حاضر بترمیم خرابی نیستند و بیشتر تقصیر متفقین‌است که آنهارا بامقررات و تشریفات نظامی خود دلسرد کرده‌اند . مردم همه نومیدواندوه‌گینند و یکنوع بی اعتنائی و انصراف از دنیـا در تمام قیافه ها مشاهده می‌شود. باهر کس مواجه میشوید آرزوی مهاجرت دارد . اصولا میل بمهـاجرت و فرار از میهن را من در تمام کشور های اروپا بغیر از سویس دیدم حتی در فرانسه طبقه روشن فکرامید خود را بکلی از کشورش سلب کرده و از من غالبا می‌پرسیدند که آیا در مملکت شما کار پیدا میشود ؟ این میل در زنـان آلمانی شدید تر است. کمتر زن آلمانی هست که آرزو نکند شوهرخارجی داشته باشد تا بدینوسیله‌راه فراری ازآلمان پیدا کند.

یك جفت کفش در برابر یك چمدان اسکناس

پیش‌ازجنك رایشبانك وضع پولی خودرا منتشر نمیکرد و پشتوانه اسکناس پیش‌ازهیتلر بقدری ناچیز بود که به ۰.۶ر۰ درصد رسیده بود . با اینحال وقتی حکومت هیتلری روی کار آمد وضع اقتصادی آلمان بدتر نشد بلکه در نتیجه فعالیت بزرك صنعتی و رونق فوق العاده کارخانها و تاسیس کارخانها تازه وساختن پلها وکانالها وغیره و نظارت دقیق دولت در کلیه شئون اقتصادی پول آلمان محکمتر شد . آلمان نخستین کشوری بود که ارزرا موردتفتیش‌قرار داد و انواع مار کهای مختلف درست کرد تاموازنه تجارتی خودرا بر قرار نماید . هیتلر عقیده داشت که پول احتیاج پشتوانه ندارد وپشتوانه همانا اعتماد ملت بدولت ومیزان‌کار وفعالیت ملت آلمان است . در طی جنك دولت‌برای رفع احتیاجات جنگی بیدریغ‌شروع بنشر اسکناس نمود. بعد از جنك معلوم‌شد که تنها اعتماد ملت آلمان نبود کـه قوه پول را ثابت نگاه میداشت بلکه فشار دولت و جیره بندی بسیار دقیق سبب شده بود که مردم از زیادی اسکناس صدمه زیادی نه بینند ونیز در ضمن ثابت شد که میزان اسکناسی کـه در زمان هیتلر منتشر شده بود از اندازه بیرون بوده‌و کمترخانواده‌ای بود که مقداری اسکناس ذخیره نداشته باشد . پس میزان اسکناس منتشر شده در زمان هیتلر فوق‌العاده زیادتر از مقدار جنس‌ومیزان احتیاج ملت آلمان بود. بعداز ورود متفقین مار کهائی بنام‌مار کهای متفقین برای مخارج سربازانشان منتشر گردید که بمقدار اسکناسهای سابق افزوده شد . پس از یکطرف صنایع تولیدی آلمان از بین رفت واز طرف دیگر مقدار پول آلمان چندبرابر شد . چندی‌پیش مقامات اشغال کننده در صدد اصلاح این وضع برآمدند امـا چون راجع به پول جدید بین امریکا و شوروی موافقت حاصل نشد وضع پولی هم اصلاح نگردید ازهمین جا میتوان حدس زد که بهای‌اجناس بر چه پایه است .

پیش از جنك قیمت یك قوطی سیگار حد اکثر تقریباً یـك مارك بود و امروز با آن که مصرف خیلی کمتر شده و در حقیقت از تقاضی کاسته گردیده بهای آن از ۶۰ تا ۱۲۰ مارك کمتر نیست . بنابراین ملت آلمان صد برابر بیشتر از جنس اسکناس دارد و به همین لحاظ در دست هر زن ومرد آلمانی یك کیف بزرك برای جا دادن اسکناس دیده میشود . چیزی که در آلمان جلب توجه‌میکند اینست که قیمت های رسمی بهیچوجه تغییری نکرده و همان قیمتهای قبل از جنك بقوت خود باقیست منتها در مقابل جنسی وجود ندارد که با آن پول ها خریداری شود .

ملتی که با خونسردی وانضباط بر مشکلات فایق میآید .

انگلستان از لحاظمالی در جنك آسیب شدید دیده ولی‌ملت انگلیس در پرتو وحدت و دیسیپلین وانضباط فوق‌العاده تقریباً نظم قبل از جنك خودرا حفظ کرده است . در اینجا مخصوصا باید تذکار داد که حزب‌کار گر بگردن انگلیس‌خیلی‌حق دارد و برخلاف‌انتشاراتی که هست زمامداری این حزب در وضع زندگانی مردم تاثیر مهمی نموده بدین معنی که وضع کار گر انگلیسی بمراتب بهتر واز بسیاری گشاد بازیهای سرمایه‌داران جلو گیری‌شده‌است . ملی کردن صنایع ومعادن اقدام برجسته ای بود کـه نتایج آن بعد ها محسوس خواهد شد وطبیعی است این‌کار باحزم واحتیاط فوق‌العاده انجام‌شد تا از رکود و تقلیل تولید جلو گیری شود . در سایر کشور ها ملی کردن صنایع تا چند ماه مواجه بـا رکود یا تقلیل محصولات گردید زیرا دستگاه تولید بهم خورد و در بعضی جا ها از همان سرمایه داران سابق بعنوان مدیر استفاده کردند و آنها هم برای فلج کردن‌کار دست بخرابکاری‌زدند . ولی در انگلستان از پیش‌آمد این مشکلات ممانعت شد چه با آهستگی و بدون‌شتاب بدین‌کاراقدام کردند، صنایعی که‌ملی شد محدودبود ولی‌در عوض‌جملهٔ‌صنایع‌اساسی ملی شد . در فرانسه ملی کردن صنایع نتیجه منفی داد و علت آن نحوه عمل بود که بیشتر این امر را مواجه با عدم موفقیت کرد . صادرات انگلیس بسبب وخامت وضع مالی حتی از ۱۹۰۹ بالاتر رفته ولی صدمات مالی بحدی است که ترمیم آن باین آسانی‌امکان پذیر نیست و بخصوص نکته ای که تذکار آن لازم است اینست کـه انگلیس دیگر نمیخواهد بشیوه اقتصاد آزاد بر گردد و من تصور میکنم که دیگر سیاست طرفداران اقتصاد آزاد درانگلستان‌پیشرفت نخواهدکرد . همانطور که حزب محافظه‌کار هم درآخرین نشریات خود دیگر از این موضوع یاد نمیکند و گوئی در مقابل منطق‌حزب کار گر تسلیم شده است .

وضع جیره بندی در انگلستان بسیار مرتب است . حد اقل مایحتاج بهر فرد انگلیسی داده میشود ، والبته در آنجا نیز بازار سیاه وجود دارد ولی نسبت بسایر کشورهـا چندان رونقی‌ندارد ، بطوری که در وضع اقتصادی مردم خالی از تاثیرمیباشد . باید گفت که علاوه بر مقررات دقیق و جـامع انضباط ملت انگلیس در این وضع تاثیر کلـی دارد و اگر انگلیسی احتیاج بجنسی هم داشته باشد بآسانی بخرید آن از بازار سیاه تن نخواهد داد . دولت‌تجمل را از زندگی مردم حذف کرده است چنانکه در خیابـان اتوبوس بحد وفور دیده میشود ولی اتومبیل خصوصی فوق العاده کم است و اتومبیل های لوکسی که در تهران دیده میشود یکصدم آنهم در لندن دیده نمیشود از دو سه ماه پیش رفت و آمد با اتومبیل های

شخصی نیز بدون جواز مخصوص ممنوع است و تحصیل پروانه هم با نهایت سختی امکان پذیر میباشد. مشکل بزرك انگلیس بدست آوردن بازار های تجارتی پیش از جنك و رقابت با امریکااست. انگلیس روزی ۱۳ میلیون لیره درزمان جنك خرج میکرد. وقسمت عمدهٔ ذخایر ارزی آن کشور در خارج بمصرف رسیده. درست است که صادرات زیاد تر شده ولی وسایل تولید نیز فرسوده گردیده از طرف دیگر خوار بار و مواد اولیه را بایستی از خارج وارد کرد. با این ترتیب اصلاح وضع انگلیس بدون کمك امریکا غیر ممکن است وخلاصه این که انگلستان امروز انگلستان دیروز نیست.

هلند و بلژیك

بلژیکی ها در زمان جنك صدمه ای چندان ندیدند ولی هلندی ها چه از طرف آلمان ها و چه از ناحیه متفقین صدمه و خرابی بسیار تحمل کردند. هلندی ها توانسته اند در نتیجه پشتکار و فعالیت و تنظیم نقشه های ساختمانی تقریبا وضع خود را بپایه قبل از جنك برسانند و بهر فرد حد اقل مایحتاج را بدهند. این موضوع البته ارتباطی بمرام و سیستم حکومتی ندارد بلکه بیشتر مربوط بسجایای ملی یك ملت است. ملتی که در طول تاریخ خود پیوسته با دریا دست و پنجه نرم میکرده و بفتح سر زمین ها و مستعمرات می پرداخته امروز نیز توانسته است باین مشکلات فائق آید. در هلند جیره بندی بسیار منظم است و بازار سیاه تقریبا وجود ندارد وضع تولید در بلژیك و هلند بسیار با رونق است و پول این دو کشور نیز هر چند مثل سابق اعتبار بین المللی ندارد ولی امروز نسبت بدلار و لیره یك مظنه ثابت دارد و زیاد تابع نوسانات اقتصادی روز نیست و از تمام پول های نا مرغوب مرغوب تر است.

بهشت در وسط جهنم

در باره سویس همینقدر باید بگویم که این کشور مانند بهشتی در میان جهنم اروپا است. کشوری که یك خانه خراب در آن وجود ندارد و پای نیروهای دشمن بدانجا نرسیده ودر تمام مدت جنك از قوای تولیدی خود بحد اعلی استفاده کرده و هم باآلمان ها و هم بامتفقین تجارت و دادو ستد داشته است. سویسیها مردمی عاقبت بین و مآل اندیش هستند و معروف است که از امروز برای جنك آینده تهیه می بینند تا در جنك احتمالی آینده نیز مانند جنگهای گذشته از مصیبت و آسیب محفوظ بمانند. بهای زندگی به نسبت قبل از جنك خیلی کم تفاوت کرده و این تفاوت بطور متوسط از ٤٥ در صد تجاوز نمی کند. در سویس همه چیز بصورت عادی است و جیره بندی فقط برای بعضی کالاهای مبرم وجود دارد ولی بطور کلی سویس به سیستم اقتصاد آزاد بسبك امریکا باز گشته. کمتر سویسی را دیدم که از زندگی شکایت کند منتها کمبود مسکن در سویس نیز مانند تمام نقاط معمور دنیا دیده میشود زیرا چه درزمان جنك وچه بعدازجنك سیل مهاجرین ازاطراف واکناف دنیا بسوی آن کشور هجوم آوردند. مردم بقدری خوش لباس و آراسته هستند که باعث تعجب کسی میگردد که از خرابه های برلین و فرانکفورت عبور کرده بساحل دریاچه لمان روی آورده باشد. در نتیجه رفاه و آسایش عمومی نهضت کارگری در سویس فوق العاده ضعیف است و دامنه وسیعی ندارد. روز اول مه که جشن بین المللی کارگران است کارگران سویس نیز به تبعیت از سایر کارگران دنیا این روز را جشن میگیرند و در خیابان اشخاص شیك و خوش لباسی دیده میشوند که پرچم ها و شعار هائی بدست گرفته و «زنده باد پرولتاریا» میگویند ولی مشاهده رژه این کارگران با یقه های آهاری و لباس های نو بامقایسه وضع سایر کارگران دنیا بیشتر بنظر مسخره میآید. وقتی سخنان آقای دکتر در باره سویس خاتمه یافت از اوضاع ایتالیا از ایشان جویا شدم ولی آقای دکتر پاسخ دادند که متاسفانه بایتالیا نتوانستم مسافرت کنم و از این روی پس از چندین ساعت مصاحبه ما بپایان رسید و من ازایشان خدا حافظی کردم

***

جزایر بحرین

بقیه از صفحه ۲٤

وزیرامور خارجه مراسله‌ای نوشته و تقاضا کرده است که دولت ایران جزایر بحرین را بدولت انگلیس اجاره بدهد

وزارت امور خارجه این مسئله را ازمیرزا حسین خان سفیر کبیرایران دراسلامبول مشورت مینماید ومشارالیه درپنجم ربیع الثانی ۱۲۸ مطابق پنجم ژویه ۱۸۷۰ تحت شماره ۲٤ چنین جواب مینویسد:

«در تلگرافنامه مورخه بیستم ربیع الاول ۱۲۸۷ مرقوم مداریدکه «مدحت پاشا والی بغداد درباره بحرین خیالات فاسد دارد ومیخواسته است واپور بجهت تصرف آنجا بفرستد بعد از آنکه دولت انگلیس بملکیت بحرین ایران اعتراف نمود و آنجا را ملك طلق ایران شناخت دولت عثمانی چه حقی دارد که واپور بآنجا بفرستد ودر خیال تصرف باشد درصدد منع او برآئید»

در جواب عرض مینمایم آن حقی که شما بیان میفرمائید از درست کاری و حق شناسی نشأت مینماید و آن حق امروز در دنیا وجود ندارد چنانچه مکرر شفاهاً عرض نموده ام اخذ حق یا حفظ حقوق یا ایجاد حق بجهت خود بسته بقوه سر نیزه و استعداد قدرت بریه و بحریه است بعد از آنکه دولت انگلیس حق ملکیت بحرین را بدولت علیه مکتوباً و علناً اعتراف نموده بجهت بقا و حفظ آن حق دوچیز لازم است یا وجود قوه بحریه کامل یا تفویض محافظه خارجی جزیره مزبور بقوه بحریه انگلیس چنانچه تابحال هم امنیت خلیج فارس رادولت مشارالیها بعهده خود گرفته بود. چون شرط اول که داشتن قوه بحریه است هنوز بجهت دولت علیه موجود نیست واگر هم بخواهند حاضر فرمایند موقوف به شرایط و مدت است باعتقاد بنده اصلح و انسب باحوال و صرفه دولت علیه این است که محافظه خارجی جزیره مزبور را بموجب فرمان همایون سه ساله یا پنج ساله بعهده کماندان قوه بحریه انگلیس در خلیج فارس بگذارند و بجهت انجام اینکار هم خود جنابعالی می توانید در طهران با سفارت انگلیس مذاکره فرمائید وهم تعلیمات بسفارت دولت علیه در لندن مرقوم دارید که با اولیای دولت انگلیس مذاکره و قرار اورا بدهند در اینصورت اعتقاد بنده در این است که دولت انگلیس ممنونا این تکلیف دولت علیه را قبول خواهد نمود زیرا که اختلال امنیت خلیج فارس مغایر منافع انگلیس است و هیچوقت راضی نخواهد شد که امنیت آنجا برهم بخوردو بجز این فقره عجالتاً چاره و مفری بجهت دولت علیه بنظر نمی آید زیرا که امروز مدحت پاشا باین خیال است و یقین بدانید اگر واهمه انگلیس نباشد هیچ مذاکره و مخابره ای پاشای مشار الیه را با اطمینان از عدم قدرت بحریه ایران مانع نخواهد شد برفرض او سکوت نمود فردا شیخ کویت دوتا بغله خواهد فرستاد یا امام مسقط یك کشتی جنگی میفرستد واین قبیل کارها تنها با حرف و زبان انجام پذیر نمیتوانند بشودو هرروز اغتشاش حواس بجهت دولت موجود است آنچه بعقل ناقص بنده میرسید معروض داشتم» فدوی حسین

ایضاً خطاب بمیرزا سعید خان وزیرامور خارجه:

«فدایت شوم راجع ببحرین همانطوری که در عریضه پنجم ربیع الثانی عرض نموده ام اختیار داخله آنجا باید بدست مامور مصلح و بی طمع و بی غرض دولت علیه ایران و اختیار محافظه خارجی آنجا از طرف دولت علیه بجهت مدت معینه باید تفویض با نگلیسها بشود مشروط باینکه بامور داخله جزیره بهیچوجه مداخله نداشته باشند زیاده عرضی ندارم فدوی حسین»

کشمیر



چنانکه خوانندگان محترم بیاد دارند چند ماه پیش کشمیر صحنه جدال خونینی میان نیروهای پاکستان و هندوستان گردید که از هرطرف هزاران تن بخاطر تصرف آن بخاك وخون در غلطیدند و عاقبت چون موضوع اختلاف از راه منازعه و جدال حل نگشت طرفین بشورای امنیت شکایت بردند و اینك موضوع این اختلاف درشورای مزبور در دست رسیدگی است . ما برای اینکه ذهن خوانندگان را در این باره بیشتر روشن سازیم از آقای هادی جزایری که اخیراً از هندوستان مراجعت نموده و مطالعات دقیقی دارند خواهش کرده ایم که اطلاعات خود را در بارهٔ کشمیر و منازعات نیروهای پاکستان و هندوستان در اختیار خوانندگان محترم بگذارند . ایشان در این شماره وضع دلپذیر جغرافیائی کشمیر و بدایع و شگفتی های آن خطه را برای خوانندگان تشریح میسازند و در شماره آینده از نبرد های خونین کشمیر گزارش بی نظیری توأم با عکس های چاپ نشده بنظر شما میرسانند .

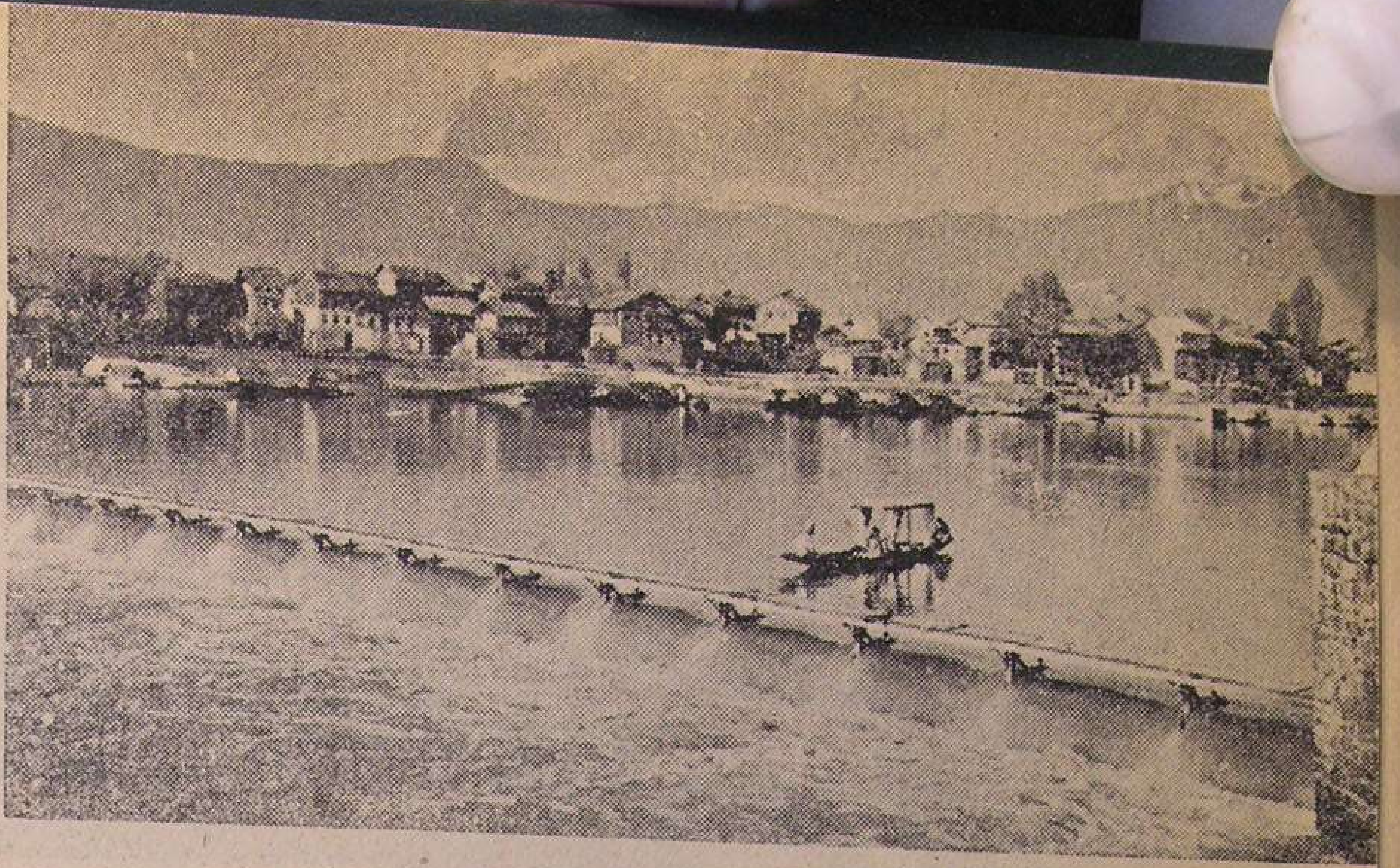


من در این دنیا جای زیادی را ندیده ام ولی از مردم جهان دیده مکرر شنیده‌ام که اگر بخواهیم در حدود ممکنات و توانائی طبیعت این عالم خطه‌ای را تصور کنیم که جامع بدایع خلقت و مظهر آیات زیبائی وجمال باشد بهتر از کشمیر نخواهد شد .

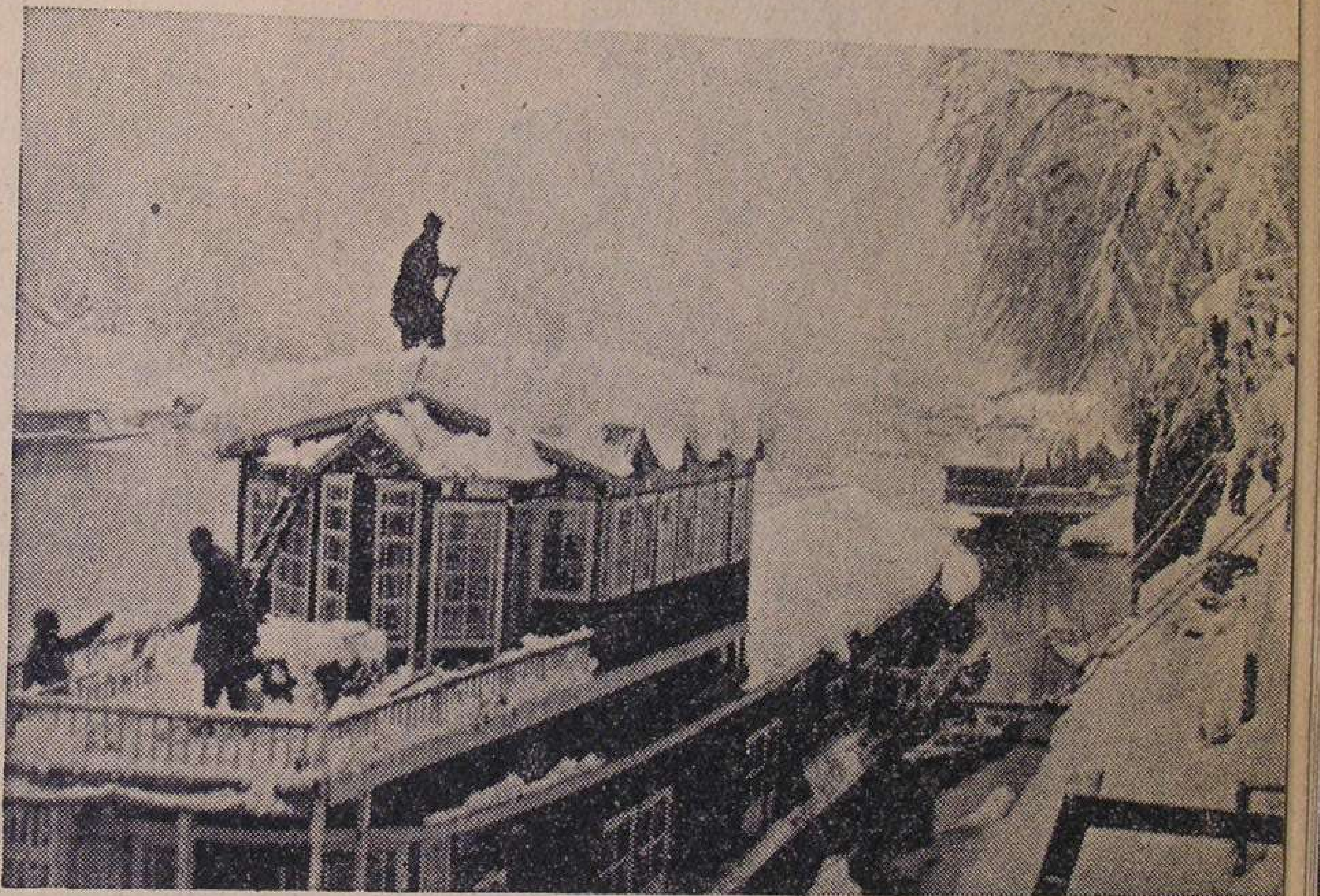
هر سوخته جانی که به کشمیر در آید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

این شعر اگرچه از نظر ادبی سبك است ولی از لحاظ حقیقت بسیار پرمعنی است واز صفای بی‌مانند این سرزمین وآب و هوای روح بخش آن میزانی بدست میدهد .

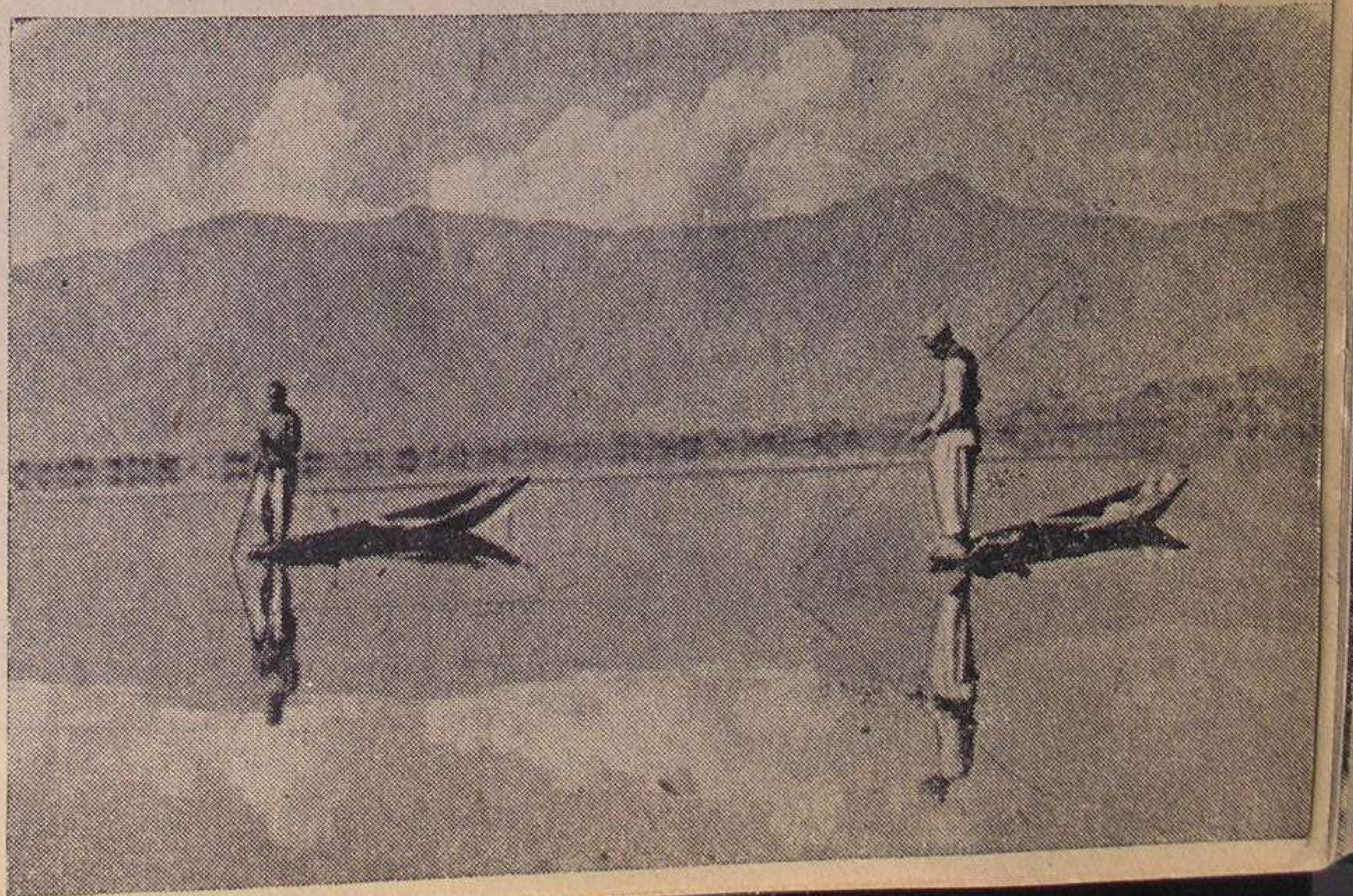
کشمیر در کشورما اسماً خیلی معروف است ولی شاید رسماً از آن اطلاع کافی در دست نیست و حال آن که بین آن خطه و این



این قایقها در کشمیر کار درشکه و تاکسی را میکنند



خانه‌های کشمیر برروی آب شناورند و قسمتی از پایتخت قدیم کشمیر درعکس پائین نموداراست



سامان روابط تاریخی ومعنوی بسیاری برقرار است ک
از هر حیث شایان تحقیق و توجه میباشد .

امروزه بهترین راه از ایران به کشمیر طریق
مشهد - زاهدان - بلوچستان و پنجاب است ولی سابقا
کاروانیان برای رفتن به کشمیر و تبت وچین از افغانستان
عبور مینموده‌اند .

جبال هیمالیا باقلل مرتفع و پر برف حصار محکم
است که دست طبیعت درشمال کشور پهناور هند
نهاده وخلعتی زمرد فام از جنگلهای سرو وصنوبر
پیکر آن پوشانیده است . چشمه هائی از آب های
گوارا وزلال از خلال درختان این جنگلها چون قر
گداخته جاری گشته بدواً جویبارهای بیشمار وبالاخر
رود خانه های متعددی را تشکیل میدهند که بعض
از آن‌ها در احیای اراضی استان های وسیع هندوستان
حکم آب حیات دارند واز جمله مشهور ترین آن
رودخانه های گنگ و سند میباشند .

در ملتقای کوههای هیمالیا و جبال سلیمان
هندو کش و حدود قراقورم دره و سیع وخرم و بدیع
واقع است که خطه کشمیر یعنی بهشت روی زمین
تشکیل میدهد .

این ناحیه بین ۳۳ و ۳۷ درجه عرض شمالی
۷۳ و ۸۰ درجه طول شرقی واقع و دریاچه ولر
بزرگترین دریاچه آب شیرین آسیا است بعلا
دریاچه های متعدد دیگر در آن قرار دارند و لطا
وصفای آن بحدی است که هنگامی که این بهشت روی ز
هنوز دستخوش ناامنی و معرض منازعات مذهبی نشده بود
ساله هزاران نفر سیاح از ملل و ممالك مختل
باین خطه روی آور شده و درسایه درختان سر
مرغزار های خرمش زنك اندوه از آئینه دل میزدودن

در کشمیر وفور آب بحدی است که جمع کثیری
مردم روی آب ودرون خانه های متحرك زندگی
کنند واین زندگی چنان پر کیف و با تفریح است
توصیف آن بی تعارف از قدرت من خارج است و
دارم که با وجود کوشش زیاد آن چه در این با
خواهم نوشت ازدریا قطرهٔ است واز کوه کاهی!

رودخانه عظیم جهلم که یکی از پنج رود خا
مقدس هندوها است بعداز آن که ازقلل پر برف هیمالیا
چشمه گرفته وبا شور و غریو فراوان سرازیر شد
جویبارهای دیگری بدان پیوستند مانند دریائی مو
دردل دره سر سبز کشمیر جریان خودرا ادامه مید
و گوئی به مقتضای طبیعت آرام وجان‌فزای این سا
این رود نیز ازدست غلغله و غریو برداشته در
صلح وسکوت پیچ وخم دره‌را راطی می کند و بدر
ولر میریزد .

شهر سرینگر پایتخت کشمیر نیز برساحل این ر
قراردارد وهمه‌جا دردوطرف آن بندها بسته وعمار

و دکاکین بسیاری ساخته اند که تفرجگاه و میعاد عشاق و اهل دل است.

قوانین کشمیر خارجیان را در خرید و تهیهٔ منزل و مسکن در خشکی محدود و مقید ساخته بعلاوه چون قیمت اراضی دائماً رو به فزونی و تزاید است از زمانی که ابتدای آن برمن معلوم نیست معمول گردیده که مردم و مخصوصاً خارجیان خانه خود را بصورت کشتی ساخته و بر سطح آب رها می کنند وحتی از این مرحله نیز تجاوز کرده بهمین طریق باغ و بوستان تهیه می کنند بدین معنی که مقدار زیادی تخته و الوار را بهم بسته وروی آن خاك می ریزند و در آن گل و سبزیجات مختلف میکارند و این بوستان ها روی آب شناورند و گاه بعضیها شبانه باغ بعضی دیگر را دزدیده از دریاچه ای به دریاچه دیگر میبرند وصبح صاحب بیچاره اش متوجه میشود که جاتر است و باغ نیست! خلاصه کلام تمام خصوصیات یك زندگانی وسیع ومتمدنی بر صفحه مصفای دریاچه ورود پیوسته در گردش وحرکت است.

خانه های متحرکی که قبلا ذکر شد از تعداد وشماره بیرونند وهریك بنا بر استطاعت وتمکن صاحب آن دارای وسعت زیاد و طبقات متعدد میباشد و پشت بام و ایوان هائی دارند که شب های مهتاب اهل خانه آن جا جمع شده منظره غیرقابل وصف ماه ودرختان و کشتی های دیگر را که درآب دریاچه ورود منعکس میشوند تماشای کنند و هنگام روز نیز در قسمتهای داخلی این خانه ها که به انگلیسی آن ها را « هوس بوت » مینامند اقامت مینمایند.

مردم کشمیر سحر خیزند و حق با آن ها است زیرا هیچ چیز بازیبائی وصفای سحرآمیز کشمیر برابر نیست واز همان سپیده صبح معاملات و دادستد مردم آغاز میگردد و یکردیف بی انتهائی از قایقهای مختلف الشکل که حامل انواع اجناس وکالاهای مورد احتیاج میباشند روی آب درحرکتند وپیشاپیش آن ها قایق های گل فروشی است که با نخستین اشعه آفتاب نمودار میشوند، گل، سبزی و میوه در کشمیر به منتهای رشد و طراوت خود میرسند.

بامداد هنگامی که شما در اطاق کشتی خود نشسته اید صدای میوه فروش را می شنوید که قایق خودرا زیر پنجره اطاق شما نگاهداشته وفریاد میزند « میوه والا » یعنی میوه فروش. این قایق مانند کامل ترین دکان های میوه فروشی ما محتوی بهترین انواع میوه ها است مخصوصاً گیلاس ـ توت فرنگی ـ سیب و آلو که هر کدام در فصل خود بسیار فراوان وارزان ومرغوب میباشند. پس ازقایق میوه فروش قایقهای دیگر ازقبیل خرازی فروشی ـ کفاشی ـ بزازی ـ سبد فروشی سبزی فروشی و غیره می آیند و شما از همان پنجره کشتی خود حوائج امروز را تهیه کرده ولوازم فردا را سفارش میدهید. خلاصه بقول یکی از آشنایان در کشمیر غیراز حمام ومسجد همه چیز را بار قایق کرده میگردانند و میفروشند.

هردستگاه ازاین خانه های متحرك مشتمل است بریك کشتی اصلی بزرك که مانند خانهٔ بسیارمکمل دارای سالن ـ اطاق غذاخوری ـ چندین حمام و اطاق خواب ـ اطاق دفتر و غیره است و دو کشتی کوچك که یکی آشپزخانه وانبار و دیگری اقامتگاه نوکر ها و مستخدمین خانه میباشد.

زندگی دراین کشتی ها گذشته از کیف وتماشای زیاد یك حسن عمده دیگر دارد وآن اینست که انسان مقید وپای بند محل ومکان معینی نبوده وهر وقت از جور همسایگان ناجور یامراجعه مردم و طلبکاران به ستوه آمد فوراً لنگر کشیده وموافق طبع ودلخواه خویش نقل مکان میکند.

وسیله رفت وآمد بین این خانه های متحرك قایقهای کوچکی است که درحقیقت کار درشگه وتاکسی را می کنند و ایستگاههای معینی دارند وآن ها را ساعتی یا کورسی کرایه می کنند وسط این قایقها اطاقك قشنك وزیبائی است که ازچهار طرف پرده های قلاب دوزی وزیبادارد ودرون آن را باتشکهای بزرك ومخده وناز بالش مفروش و مرتب کرده اند بطوری که مسافرین میتوانند در کمال راحتی دراز کشیده ودرپناه پرده ها ازچشم اغیار خودرا مخفی دارند تا به مقصد برسند.

دربعضی نقاط دریاچه های کشمیر جزیره های کوچك مصنوعی ساخته اند که میعادگاه عشاق واهل دل است وچهار گوشه آن چهار چنار کاشته اند که بمرور ایام تناور شده و شاخه های آن ها دست بهم داده اند وسایبانی دلکش ایجاد کرده اند. مردم محل این جزایر را چهار چنار مینامند.

بنا برقرائن بسیار گویا درخت چنار از ایران بـه کشمیر رفته باشد و بهمین نام نیز نامیده میشود بهرحال در اثر مراقبت و توجه دقیق مامورین دولت کشمیر دردوسمت اغلب خیابان های این ناحیه دوردیف درخت چنار تنومند سربفلك کشیده اند وانسان ازدیدن آن ها واقعاً لذت میبرد. دست درازی باین درختان و قطع شاخ وبرك آنها جرم است وازطرف مامورین مخصوص شدیداً مجازات میشود.

یکی از روح افزاترین اوقات کشمیر فصل پائیز ودوران گل های نیلوفر آبی است یعنی همان گلهائی که ماگاه در استخر های خود میکاریم. درایران من. ازاین گل فقط یکی دورنك بیشتر ندیده ام ولی در کشمیر همه رنك وشکل آن یافت میشود که بطوروحشی و طبیعی رسته وبرسطح آب رود ودریاچه ها شناورند وهمینکه فصل پائیز رسید وبرگهای درختان چنار و گیلاس برنك شراب در آمد این گلها نیز سرمست شده وبرسطح آب می شکفند ودریاچه ها را بگلی میپوشانند ومنظری چنان بدیع بوجود می آورند که چشم بیننده باور ندارد. تقریباً دو ماه دوره جلال ورونق این گل ها است وعشاق شکاره سوار ساعتهای متوالی خاصه در شب های مهتاب خرمن هائی ازاین گلها را شکافته ودر دریاچه ها تفریح میکنند.

تآتر در پاریس

از خبر نگار مخصوص ما در پاریس

شیطان لنگ

اثر ساشاگیتری

کسانیکه با ادبیات و تآتر معاصر فرانسه آشنا هستند میدانند که «ساشا گیتری» درمدت بیست سال بین‌دو جنك چه نقش‌مهمی در جهان تآتر فرانسه بازی کرده است . این نویسنده هنرمند که‌در عین حال هم نمایشنامه مینویسد ، هم رل قهرمان آن را بازی‌میکند و هم ترتیب نمایش را میدهد در مدت بیست سال شاید محبوبترین ومشهور ترین شخصیت‌های جهان‌تآترفرانسه بوده است. فرانسویانی که اکنون چهل سال یا بیشتر دارند ودوره جوانی خودرادر بیست سال بین دو جنك گذرانده اند یکی از بهترین خاطرات جوانی خودرا تماشای پیس های ساشا گیتری میدانند .

در نمایشنامه های ساشا گیتری بهیچوجه صحبتی از مسائل مهم اجتماعی ، روحی ، اخلاقی و یا فلسفی نیست و تنها سعی این نویسنده معطوف باین نکته است که دو سه ساعتی‌را که تماشائیان بتماشای پیس او میگذرانند کاملا بر آنان‌خوش بگذرد و موقعی که تآتر را ترك میگویند حس کنند که تفریح کاملی کرده‌اند .

ایرانیهائی که بسینما میروند شاید کم و بیش یکی دو فیلم از این نویسنده‌را دیده باشند ومثلا «مروارید های تاج» او در سالهای آخر قبل از جنك در تهران نمایش داده شد .

موقعی که کشور فرانسه‌ازچنك آلمان‌ها بدر آمد ساشا گیتری مانند چند تن از نویسندگان دیگر فرانسه متهم شد باینکه با آلمان ها همکاری کرده است و حتی چندی زندانی و یکی دوبار استنطاق گردید . ولی این جریان‌مدت‌زیادی‌دوام‌نیافت‌وساشا گیتری پس از مدت قلیلی آزادی خودرا بار یافت . معذلك بر اثر همین وقایع از سال ۱۹۴۵ تا چند ماه قبل فعالیتی از او دیده نمیشد و علت آنهم طبیعتاً حاضر نبودن قسمتی از افکار عموی باستقبال ازاو بود . البته عده‌ای معتقدند که ساشا گیتری بیگناه است‌وتهمت هائی که باو زده میشود از ناحیه دشمنان او است که مدتها بر موفقیت درخشان او حسد برده‌اند .

بالاخره اولین پیس او پس از استخلاص‌فرانسه بنام «شیطان لنك» از چند روز قبل در تآتر «ادوارد هفتم» شروع‌شده‌است.



اینجا است که باید بگوئیم ساشا گیتری از هنرمندانی است که تا انسان اورا بر روی صحنه تآتر نبیند بهنر ونبوغ او پی نمیبرد. من قبلا چهار پنج فیلم از او دیده و اقلا همانقدر نمایشنامه از او خوانده بودم ولی با وجود اینکه این فیلمها و نمایشنامه ها را بسیار خوب میدیدم نمیتوانستم رمز موفقیت‌فوق‌العاده‌ساشا گیتری‌را در آن ها بیابم . دیدن نمایش «شیطان لنك» کافی است که‌علت این محبوبیت را بمن نشان دهد .

ساشاگیتری

این پیس در شرح حال «تالیران» وزیر امورخارجه ناپلئون وسیاستمدار معروف فرانسوی‌است که کمی میلنگیده است. اسم نمایشنامه بسختی بر این پیس منطبق‌میگردد‌زیرا‌نه تنهاسه اصل وحدت زمان‌ومکان وداستان در آن رعایت نشده بلکه اصلا حاوی قصه واحدی نیست ومناظر مختلفی از زندگی پر پیچ و خم تالیران را نشان میدهد . بهمین جهت تابلو های آن خیلی منقطع و کوتاه است ودر موقعیکه تماشاچی غرق در لذت است ناگهان تابلو تمام میشود وچند دقیقه بعد تابلوی دیگری شروع میگردد .

در این نمایشنامه هم مانند سایر نمایشنامه های ساشا گیتری قهرمان اصلی پیس فقط یکی وآنهم تالیران‌است که خودساشا گیتری رل آن را بازی میکند . بقیه اشخاص اهمیت خیلی کمی دارند وحتی غالب آنها بیش‌ازیکبار دیده نمیشوند .

سلاطینی که تالیران باآنها کار کرده است ، یعنی ناپلئون لوی‌هیجدهم – شارل دهم و لوی فیلیپ یکی پس از دیگری ظاهر میشوند و میروند و بخوبی دیده میشود که تالیران چطور با همه آنها بازی میکند و حتی ناپلئون با همه نبوغ و عظمت خود فریب اورا میخورد . البته بطوریکه در پیس دیده میشود وخود تالیران هم آنرا گفته این سیاستمدار بزرك همه این سلاطین را فریب داده تا بفرانسه خدمت کندو در چنین نمایشنامه ای که‌در باره‌یك‌شخصیت تاریخی نوشته شده طبیعتاً بسیاری از جملات حقیقی و تاریخی است و بر زبان تالیران جاری شده است . هنر ساشا گیتری اینست که در نمایشنامه خود این جملات را خوب بهم تلفیق کرده و در موارد مناسبی برزبان تالیران جاری‌ساخته‌است. البته بسیاری‌ازمنقدین تاتر ها ازساشا گیتری‌ایرادی گیرند که نقل‌جملات تالیران کارمهمی نیست واز عهده‌هر کسی ساخته‌است . ولی‌این‌ایراد بعقیده‌من بنی‌اسرائیلی‌است .

بعضی ازجملات نمایشنامه‌از قبیل اینهائی که ذیلاذکر میشود قهقهه همه تماشاچیان را بلند میکرد .

تالیران–خدا زبان بآدمیزادداده‌است تا آدم بتواندافکار خودرا پنهان کند

تالیران – در کشوری مثل فرانسه که‌مردم باین‌آسانی‌تغییر عقیده میدهند محال است کسی بتواند محبوبیت خودرا حفظ کند

دریکجا خانم‌پیری بتالیران میگوید:

– اگر تنها بودیم الان شما راماچ میکردم

تالیران‌روبدو نفردوستش که‌حاضرند کرده‌میگوید:

–آقایان ، شمارا بخدا مارا تنها نگذارید !

در جای دیگر ناپلئون با عصبانیت بتالیران میگوید :

–شما خیال میکنید که ازمن هم باهوش ترهستید ؟

تالیران جواب میدهد: – البته ، ولی نبوغ بجای‌خودش .

یك‌صحنه از تئاتر شیطان لنك

(ساشاگیتری دررل تالیران)

این نویسنده جایزه ادبیات نوبل ۱۹۴۷ را گرفته است

جایزه ادبیات نوبل یعنی بزرگترین جایزه جهانی در ۱۹۴۷ بآندره ژید یکی از بزرگترین و یکی ار مشهورترین نویسندگان معاصر فرانسه اعطا گشت .

درباره ژید بسیار گفتگو شده و راجع بآثار ونوشته های او مباحثات زیاد بعمل آمده ، هر کتابی که نوشته است هنگامه وغوغای غریبی درمطبوعات دنیا بپا کرده چنانکه بجرئت میتوانیم گفت که ژید یکی از بارزترین شخصیت های قرن بیستم نه تنها درادبیات فرانسه بلکه درادبیات جهانی بشمار میرود. آندره ژید امروز شهرت جهانی دارد و جایزه نوبل بحق باین نویسنده بزرك که از پنجاه سال پیش با آثار خود گنجینه های گرانبهائی برادبیات فرانسه افزوده تعلق گرفته است .

آندره ژید در ۱۸۶۹ در پاریس بدنیا آمد و در همانجا تحصیلات اولیه را آغاز نمود . پدر و مادرش از پروتستان های فرانسه بودند و چون ایام تعطیلات را یادر نورماندی (شمال فرانسه) در خانواده مادری و یا در جنوب فرانسه در خانواده پدری میگذراند عقاید مذهبی پدر و مادر در روحیه دوران کودکی وجوانی او بسیار موثر افتاد چنانکه ژید در جوانی یك نفر پروتستان متعصب بشمار میرفت .



پدر آندره ژید در کودکی او در گذشت و از این روی تربیت او بعهده مادرش محول گشت .

اما مادرش اورا تحت فشار و محرومیت شدید قرار میداد بطوریکه حتی در لباس پوشیدن آزاد نبود و استبداد مادرش بشدت براو حکومت میکرد و این سختگیری بعد ها در روحیه ژید عکس العمل شدیدی بوجود آورد .

ژید تحت این فشار و محرومیت رفته رفته بزرك میشد وازطرف دیگرغرایز و احساسات جوانی نیز در او بیدار میگردید . لیکن ژید در یك محیط مذهبی صرف تربیت شده بود و از این روی با اسلحه ایمان بجنك امیال وشهوات میرفت و صادقانه عقیده داشت که باید غرایزحیوانی را با نیروی ایمان سرکوب نمود و چون در ادبیات نبوغی طبیعی داشت حس میکرد که بایدشرح این مبارزه میان نفس وعقل را بصورت کتابی درآورد و در بیست سالگی اولین اثرا و بنام « دفترچه های اندره والتر » منتشر گردید .

« دفتر چه های آندره والتر » مشتمل بردوقسمت است یکی « دفترچه سفید » که در آن ژیدرنجی را که در نتیجه مبارزه میان ایمان مذهبی وشهوات او بوجود آمده تقدیس میکند وآنرا کلید باب رستگاری وسعادت میشمارد واز آلودن روح خود بگناهان جسمانی وحشت شدید دارد و آنجا که روح خبیث یاشیطان بعنوان نصیحت دوستانه باو می گوید : « تمنای نفس را بر آورده ساز وازاین راه روح خود راآزاد نما» ژید پاسخ میدهد:

«شاید نصیحت تو راست باشدولی بایدنفس چیزهای ممکن را تمنی کند . اگر من تمنای او را بر آورده سازم تو نخستین کسی خواهی بود که صدا برسوائی من بلند خواهی کرد »

در(دفترچه سیاه) ژید روح خبیث یانفس را برایمان غالب میسازد داستان خودرا با سقوط قهرمان خود در گرداب گناه و جنون او بپایان میرساند .

اما ایمان مذهبی تادیر گاهی نمی توانست ژید آشفته و خوش قریحه و عاشق پیشه را تحت نفوذ قرار دهد و میبایستی عکس العمل این عقیده مذهبی

دیر یا زود ظاهر گردد . و این عکس العمل هنگامیکه در اثرا بتلا به بیماری ناچار شد بافریقا مسافرت کند ظاهر گشت . در آنجا بود که درهای عالم جدیدی بروی ژید گشوده شدو همانطور که گوته هنگام ورود بروم فریاد زد : « بالاخره من بدنیا آمدم !» ژید نیز پنداشت که باورود بسرزمین پرحرارت افریقا بزندگانی نوین قدم نهاده و انقلاب و تحولی شگرف در روحیه‌اش پدید آمده . چنانکه در کتاب « بهانه ها »چنین مینویسد :

« بنظرم میرسید که برای نخستین بار بدنیا چشم گشوده‌ام و از دره تاریك مرك خارج شده بزندگانی حقیقی دست یافته ام . آری ، من بزندگی نوی که سراسر خوشی و لذت بود قدم نهادم.. من طوری میدیدم و میشنیدم و نفس می کشیدم که گوئی تا آنوقت هرگز نه چیزی دیده و نه شنیده و نه تنفس کرده بودم و موقعی که آهنگها و عطر ها و رنگها در وجودم با هم درمیآ میختند حس میکردم که قلبم از حقشناسی لبریز شده و برای پرستش معشوق ناشناسی گداخته میگردد .

و من در اینحال فریاد میزدم:« مرا در اختیار بگیر، تمام وجودم راتصرف کن ، من از آن‌تو هستم و از توفرمان برداری میکنم و از خود بیخودمیشوم، کاری کن که تمامی وجودم غرق درروشنائی بلی روشنائی و سبکروحی شود. بیهوده تا امروز باتو میجنگیدم ولی اکنون تورا میشناسم . امر تو کاملا اطاعت می شود!من‌دیگردر برابر تو ایستادگی نمیکنم و بتو تسلیم میشوم.مرادراختیار بگیر. »

« بدینسان با چهره ای‌اشك آلود در جهانی سکر آور و پر از شادی و شگرفی پای نهادم . »

پس در مبارزه ای‌طولانی که در روح ژید میان میل و حس از یکسو و ترس از گناه از سوی دیگر روی داد عاقبت حس و میل غلبه پیدا کرده واز این پس عقاید ژید بکلی منق گردید و ازژید متعصب وخشك‌و مذهبی‌وعاری از احساس دیگر اثری نماند وبرعکس نویسنده ای بوجود آمد که عقیده دارد که باید پای بر سر عقل گذاشت‌وعنان نفس را آزادنهاد و از همین لحاظ ژید بخصوص از لحاظ اخلاق‌مورد حمله قرار گرفته زیرا او برضداخلاق آنطور که در عرف جامعه تعبیرمیشود علم‌مخالفت بر افراشته و عقیده دارد که هر کس باید همانطور که حس‌میکند باشدو فقط از غرایز خویش پیروی نماید .

***

در مراجعت از افریقا ژید « راز سربسته ای» را با خود همراه‌آورد . او عالم عشق و شیفتگی را کشف کرده بودو حس میکرد که خبر این کشف بزرك را باید بدیگران نیز بشارت‌دهد و از این رو شاهکار بزرك و مشهور او بنام « مائده های زمینی» بوجود آمد

« مائده های زمینی» مانند زرتشت بمن‌میگفت اثر نیچه یك‌نوع انجیلی بشمار میرود. در این کتاب است که‌روح‌حقیقی ژید بعداز کشف بزرگش بخوبی‌شناخته میشود و آشفتگی روح و بیقراری‌وعدم تمایل‌او بثبوت واستقرار آشکارمیگردد ژید در این کتاب خود رابصورت‌مردی معرفی میکند که از استقرار در یک نقطه بیزار است ، ازتشکیل خانواده‌می گریزد و از دلبستگی وتعلق خاطر بیك جا و بیك عقیده ابراز تنفر میکندوهمه اینها را برای روح آشفته و بیقرارخود کسل کننده و کشنده میشمارد .

در (مائده های زمینی) ژید دو عقیده ابراز میدارد : یکی عقیده منفی که آن گریز از خانواده و خویشان و تنفر از ثبوت و استقرار است‌ودیگری عقیده مثبت که آن میل ماجرا جوئی و حرارت و افراط است . بعقیده او باید از سستی و رخوت واز آسایش‌وامنیت و از تمام احساسات معتدل نفرت داشت و در نظر او عشق‌نه تنها باید یك‌احساس سطحی و زود گذر باشد بلکه باید بصورت احساساتی در آید که انسان بتمامه خودرا در آن فنا سازد ویکسره خود را در دامان آن بدست فراموشی بسپارد . عشق گرداب خطرناکی است و بهمین دلیل هم بایدعاشق شد و اگر هم باید سعادت و خوشبختی ر در آن راه از دست داد باید بی تامل بچنین فداکاری تن درداد زیرا خوشبختی‌انسان را سست و ضعیف‌میسازد:« اگرمیخواهی ستارگان را به‌بینی باید بقعر چاه فرو روی»ژید پشتیبان این عقیده است که :

« تیره بختی آدمی رابهیجان می آورد و خوشبختی او را سست و کرخ‌مینماید»

اما اشتباه نباید کرد که عقیده ایرا که ژید در « مائده‌های زمینی » ابراز میدارد هرگز حاکی از خودخواهی ـ شهوت پرستانه نیست .

برعکس عقیده‌ایست که شخصیت‌را محو میسازد و آدمی را در طلب یك ایده‌آل عالی بفراموش کردن خود و فداکاری‌وازخود گذشتگی تشویق‌می‌نماید.

دیگر از شاهکار های ژید « سکه سازان قلب » است که در ۱۹۲۵ برشته تحریر درآورد و بمنزله یکی‌از بهترین‌داستانهائی که بزبان‌فرانسه نوشته شده شناخته گردیده و همچنین« سمفونی پاستورال » و « ایزابل »اواز بهترین آثار روانشناسی بشمار است

ژید نمایشنامه هائی نیز برای تاتر نوشته که بتاتر جدید مفهوم‌نوی‌بخشیده

در ۱۹۰۸ ژید بهمراهی تنی چند از دوستانش مجله مشهور (N R.F) را که‌علامت اختصاری(مجله جدیدفرانسه) است تاسیس نمود که تا ۱۹٤۱ طبع آن ادامه داشت.این مجله نه تنها در ادبیات فرانسه بلکه در ادبیات جهانی نیز نقش عمده ای ایفا کرد.

اما باآنکه ژید دائما جویای‌تجدد و تنوع درهمه چیز یعنی درهنروادبیات و سیاست است و باآنکه در نوع‌خود یك نفر نویسنده ناراحت و انقلابی ـ بشماراست ولی درمعنی همچنان کلاسیك مانده‌وسبك انشای او کاملا ازسر چشمه ادبیات کلاسیك سیراب میشود .

ژید تا چند سالی‌نیز نسبت بانقلاب کمونیستی علاقه وافری ازخودنشان داد و یکی از مدافعین جدی‌و صمیمی افکار و مردان نو گردید امادر نتیجه‌مسافرتی که در ۱۹۳٦ بمسکو کرد وضع‌روسیه را با ایدآلها وتصورات شاعرانه‌خود منطبق نیافت ر نتیجه این مسافرت این شد که‌ژید همچنان ازاعتقاد به‌هرعقیده‌و مسلکی روگردان باشد.

ژید امروز هم باوجودهفتادسالگی روحا همچنان جوان و پرحرارت مانده و هنوز هم‌ازانتخاب مسلك‌و مرام‌معینی امتناع میورزد و از ثبوت‌و استقراردر عقیده ای میگریزد ومیگوید «رازپید نشدن من در بی‌تصمیمی‌من است .»

آهنگ روستائی

Symphonie Pastorale

اثر معروف آندره ژید »
ترجمه و تلخیص شجاع لدین شفا

دفتر اول

دریك روز سرد زمستان ، شدت برف و بسته شدن راهها ، کشیش دهکده را مجبور بـه ماندن در خانه میکند و کشیش درین فرصت ، در اطاق خود بفکرفرو میرود . بفکر گذشته وخاطرات آن ، بفکردختری که سرنوشت عجیب او ،ازمدتها پیش‌خواه وناخواه با سرنوشت کشیش پیوستگی‌یافته و گوئی «خداوند بدواین‌ماموریت را داده است که این دخترا از دل ظلمت بیرون‌آورد و برای‌با کی و محبت تربیت کند » .

دوسال وشش ماه پیش بود که او برای نخستین بارژر ترود را دید. آنروز هنگا ی که کشیش بسمت دهکدهٔ خود باز میگشت دخترکی ناشناس شتا بان سر راه بر او بگرفت و خواهش کرد که بهمراه او بخانه ای درهفت کیلومتری آنجا ، بربالین پیرزن بینوائی که درحال مرك است برود . کشیش دخترك را در کالسکه خودسوار کرد وچراغی باخویش برداشت‌و بدان‌سو که او نشان میداد براه‌افتاد . راه بسیار دورودراز بود و کشیش که خیال میکرد تمام‌نقاط پیرامون دهکده را میشناسد ، دریافت که هرگزبدین سونیامده ، وهیچکس درین گوشهٔ دورافتادهٔ بیابان تاکنون اورا بخانهٔ‌خود نخوانده‌است.

کمی از غروب گذشته ،کشیش ودخترك بخانهٔ بیمار محتضر رسیدند . کلبه‌ای حقیر وتاریك بود کـه در یك گوشهٔ آن در میان سکوتی مطلق وغم‌انگیز ، پیرزنی بینوا جان میسپرد وزنی که هنوز جوان بود بر‌پای بستر مرك‌او زانو زده بود . دخترك که خدمتکار بیماربود شمعی‌روشن کرد وسپس آرام‌وخاموش در کنار بسترایستاد.

زن جوانی که بر بالین بیمار بود نیزمانند دخترك ، با او نسبتی نداشت . همسایه‌ای بود کـه بخاطر خدا و بتقاضای دخترك خدمتکار بخانهٔ بیمار محتضر آمده بود . وقتی که کشیش نزدیك شد زن جوان بدو سلام کرد و گفت کـه پیر زن ، بی اینکه رنج بسیار ببرد جان‌داده ودیده‌فروبسته‌است ؛ وچون کشیش‌دربارهٔ‌بازماندگان وی از او سئوال کرد ، زن جوان شمعدان برگرفت و اورا بکنار بخاری که هیزی چند در آن میسوخت برد . درینجا بود که کشیش برای نخستین بار بوجودیك موجود دیگر انسانی درین‌کلبه پی‌برد. « هیچ چیز از او بدرستی معلوم نبود . چنین بنظر میآ مد « که در خواب رفته ولی چهرهٔ‌وی‌درزیر گیسوان‌انبوهش بکلی « پنهان شده بود . زن‌جوان بمن گفت :

« ـ طفلك کور است. دخترك خدمتکار اورا خواهر زادهٔ « پیره زن معرفی میکندوظاهراً «تمام خانوادهٔ او ازین‌یکنفر «متجاوزنیست . بایداورا بیکی‌ازدارالایتام‌ها سپرد ،وگرنه » « معلوم نیست تکلیف اوچه خواهد شد .

« طرزسخن گفتن خشن و بی‌پروای او مرا ناراضی کرد وا» «ازفکراینکه ممکنست دخترك این‌سخنان‌را بشنودناراحت شدم . «آهسته گفتم : بیدارش نکنید .

« ـ اوه ! نگران نباشید. البته گمان نمیکنم خفته باشد ، ولی بهر « حال خفته یا بیدار ،چیزی نخواهدفهمید، برای اینکه‌اصلا شعور « ندارد . نه میتواندحرف بزندونه معنی حرفهای دیگران‌را « میفهمد. ازامروزصبح که‌من باینجا آمده ام تا کنون‌حتی‌یك کلمه « حرف‌نزده‌وتقریباهیچ‌حرکتی‌نیزنکرده است .اول خیال کردم «کر است ، ولی دخترك خدمتکار اظهار داشت :

« که کرنیست ، منتها چون پیره زن خودش کر بوده و « هیچوقت بااوحرف نمیزده‌دخترك نیزحرف‌زدن نیاموخته‌است .

« ـ چندسال دارد ؟

« ـ ظاهراً پانزده سال . ولی حقیقت اینست که من خودم‌هم بیش از شما دربارهٔ او اطلاعی ندارم » .

***

کشیش ، اول نتوانست راجع باین دخترك بینوا ، کـه هم کور بود وهم ابله ، ودر طول پانزده سال عمر خود حتي یك کلمه سخن نگفته ویك قدم به بیرون خانه برنداشته بودوتقریبا تمام عمر خودرا ، کور و کر و لال و احمق ، در پای بخاری و روی زمین گذرانیده بود تصمیمی بگیرد . ولی بالاخره مجبور بود راهی پیدا کند . هنگامیکه بر بالای سر مرده نماز میگذارد ، ناگهان بدین حقیقت پی برد که خداوند مأموریت تازه‌ای‌در پیش پای او گذارده است که فرار از آن بیغیرتی و ناجوانمردی است . هنوز نماز او بپایان نرسیده بود که بوظیفهٔ خودکاملا پی برد . میبایست‌دخترك را همین امشب همراه‌خویش‌ببرد تا بعداً راجع به سرنوشت اووطرز

« سمفونی پاستورال » برای نخستین بار در سال ۱۹۱۹ انتشار یافت وبلافاصله‌ازطرف غالب روزنامه های محافل ادبی‌بعنوان‌یکی‌ازبزرگترین آثار ادبی ژید شناخته شد . اندکی بعد از انتشار بصورت‌پیس در صحنهٔ تاتر آمد . سپس فیلم آن بصورت صامت برداشته شد . در سال ۱۹۴۱ ، « سمفونی پاستورال » نخستین‌اثر بزرگی بود که‌سینمای‌فرانسه متوجه آن شد. بزرگترین استادان صنعت فیلم و بهترین آرتیستهای سینمای فرانسه درتهیه‌مجدد آن بصورت ناطق شرکت جستند . درسال ۱۹۴۶ این فیلم در مسابقه فیلمهای فرانسوی سال‌در پاریس عالی ترین‌فیلم بعدازجنگ‌فرانسه شناخته شد وجایزهٔ‌اول‌سینمای فرانسه‌راگرفت . دراول‌سال ۱۹۴۷ درمسابقه بین‌المللی سینما در شهرکان از طرف ژوری بین المللی سینما « سمفونی پاستورال» و«تعطیلی ازدست رفته » بهترین‌فیلمهای سال‌تشخیص‌داده شد ومیشل‌مورگان‌عهده‌داررل «ژرترود» بعنوان‌بزرگترین‌زن‌آرتیست‌سال معرفی گردید.دربن‌سال سمفونی‌پاستورال‌در‌شمار‌پردرآمدترین‌فیلم‌های دنیابود‌یکسال بعدازاین‌موفقیت بزرك ادبی وهنری بود که‌جایزه ادبی‌بزرك «نوبل» به ژید تعلق‌گرفت ومسلما این‌موفقیت نقش‌بزرگی دراین مورد بازی کرده

پرورش و تربیتش تصمیمی اتخاذ کند. همسایهٔ پیره‌زن این نظر را تأیید کرد.

دخترک کور در مقابل کشیش از خود مقاومتی نشان نداد. اصلا شاید بوجود او هم پی نبرد. مثل تخته سنگ بیروحی خویشتن را در اختیار او گذاشت و با او براه افتاد. چهره‌اش عیب و نقصی نداشت وحتی زیبا بود، ولی در آن مطلقاً اثری از هوش و زندگی دیده نمیشد. زن همسایه بالا پوشی برای جلوگیری از اثر سرمای شب بدوش او افکند و کشیش وی را چون یک تخته گوشت بیجان که جز یک گرمی ملایم هیچ نشانی از زندگی در آن دیده نمیشد همراه برد. در تمام طول راه کشیش با خود فکر میکرد: «آیا خفته است یا بیدار؟ وچه فرقی بین آن خواب واین بیداری میتوان یافت؟ آیا در داخل این کالبد نیمه جان، روحی زندانی نیست که در انتظار دریافت شعاعی از کانون لطف خداوندی بسر میبرد؟ خداوندا! آیا بمن اجازه خواهی داد که با نیروی محبت بتوانم واسطهٔ وصول این شعاع آسمانی بدین روح افسرده و تاریک گردم؟»

در خانه، زن کشیش، با تمام مهربانی و خوش قلبی خود از رسیدن این میهمان تازه چندان خوشوقت نشد، زیرا او با اینکه روحا خیرخواه و مهربان بود، دوست نداشت واقعه‌ای ناگهانی نظم زندگانیش را بهم زند، و این روح نظم طلبی چنان دراو قوی بود که حتی احسان و محبت او نیز تابع قرار و انتظام نبود.

فرزندان کشیش از اینکه او دختری ناشناس با خود همراه آورده بود متعجب شدند. تنها شارلوت، دخترک کوچولوی کشیش که پدرش اورا بسیار عزیز میداشت از رسیدن مهمان تازه، دست‌ها را کودکانه بهم کوفت و بانگ شادی برداشت. ولی خیلی زود فرزندان دیگر، بشیوهٔ مادرشان باو فهماندند که بهتر است از ابراز حرارت خودداری کند.

« لحظهٔ دشواری بود و مخصوصاً وضع آشفته ای در پیش
« آمده بود. هنوز نه زن و نه فرزندان من هیچکدام خبر نداشتند
« که دختر بینوا کور است؛ و بدین جهت تعجب میکردند از اینکه
« من با توجهی خاص و غیرعادی او را از کالسکه پائین آوردم
« وآهسته بسمت خانه هدایت کردم. من خود نیز بتعجب
« درآمدم، زیرا دخترک در نخستین قدمی که بسوی جلو برداشت
« واحساس کرد که من برای اولین بار درطول راه دست اورا
« رها کرده و ویرا بحال خود گذاشته‌ام ناله‌ای عجیب از دل
« برآورد که کمترین شباهتی به صدای انسانی نداشت ومثل
« این بود که سگ کوچکی از درد ناله میکشد. خوب معلوم بود که
« زانوان او که هرگز براه رفتن عادت نکرده بود طاقت
« حمل بدنش را نداشت. هنگامیکه وی‌را باطاق رسانیدم و
« نزدیکترین صندلی را برای نشاندن او پیش کشیدم، او روی
« صندلی ننشست، خودرا روی زمین افکند، و بدین ترتیب
« دریافتم که وی اصلا از وجود صندلی اطلاعی ندارد. او را
« بنزد بخاری و شعله‌های گرم آن بردم، وتنها در آنجا بود که
« دخترک پس از آنکه درست بدان شکل که در اطاق پیره زن
« خفته بود درآمد، نشان داد که راحت شده است. در
« داخل کالسکه وی عیناً همین حالت‌را داشت. یعنی در کف
« کالسکه نشسته و بپاهای من تکیه کرده بود.
« زن من، پس از اینکه درجا بجا کردن دخترک با من کمک کرد پرسید:
« – بالاخره با «این» چه خواهی کرد؟
« با «این»! شنیدن این کلمه که بیک موجود بشری قابل
« اطلاق نبود، برای من بسیار ناگوار بود، حتی نتوانستم بآسانی
« ازابراز خشم خویش خودداری کنم. معهذا اندکی فکر کردم
« ودرحالیکه رو بسوی زن و فرزندانم گردانده و دست بر
« پیشانی دخترک کور نهاده بودم، گفتم:
« – یکی از بره‌های خداوند از گله بدور افتاده‌است. من
« خیال دارم اورا بگله باز گردانم».

زن کشیش موافق نبود که شوهرش برای غلبه بر حس مقاومت او به سخنان انجیل متوسل گردد. او فکر اشکالات روز مره زندگی، فکر خانه بود و پنج فرزند بزرگ و کوچک خویش‌را میکرد که کوچکترین آن‌ها هنوز در گهواره بود و شیر میخورد. هنگام گفتگو صریحاً بشوهرش گفت که از فشار زندگی خسته شده است و دیگر طاقت تحمل بار تازه‌ای‌را ندارد. معهذا بالاخره «خداوند دل اورا نرم کرد» و کشیش با سخنان ملایم وصیمانهٔ خود توانست ویرا بقبول این فداکاری تازه حاضر سازد.

آملی، زن کشیش، ناچار سر تسلیم و رضا فرود آورد. ولی هنگامیکه بدخترک نزدیک شد فریادی ازروی وحشت بر کشید، زیرا دریافت که بدن دخترک وحتی سراو از زخم‌های بزرگ پوشیده است. این زخم‌ها ارمغان زندگانی غیرانسانی او درخانه پیرزن بود.

کشیش خود نیز ازینکه در تمام طول راه در کالسکه دخترک را پدرانه درآغوش گرفته و بخود فشرده است احساس نفرت کرد، ولی چاره‌ای نبود جز اینکه تمیز کردن دخترک و کوتاه کردن گیسوان او و درمان زخم‌هایش‌را بفردا واگذارند.

آن شب، بعد ازینکه همه شام خوردند دخترک نیز ظرف آبگوشت خودش‌را بسر کشید، و کشیش خود وظیفه پرستاری او، یعنی مراقبت در وضع بخاری اطاق‌را که او در پای آن، مانند سگ بیصدائی خفته بود بعهده گرفت.

اندکی بعد در بآهستگی بازشد، و شارلوت دخترک کوچک و نازنین او با لباس خواب بدرون آمده بگردن پدر آویخت و اورا بگرمی بوسید، ولی وقتی خواست دخترک‌را نیز ببوسد، کشیش دست اورا گرفت و گفت «دخترم! اورا فردا صبح خواهی بوسید. حالا بگذار بخوابد» وآنگاه اورا باطاق خود برد ودوباره بتنهائی باز گشت و تاصبح بمطالعه وتهیهٔ مطالب وعظ آینده خود پرداخت.

...

آملی، در شب اول با خود فکر کرده و نتیجه گرفته بود که بهتر است تحمل این بار تازه‌را که بدست شوهرش بردوش او نهاده شده است با رضا و قبول بعهده گیرد. بدین جهت فردای آن‌روز، هنگام چیدن موهای دخترک وشست وشوی‌او و پوشانیدن لباس‌های «سارا» دختر بزرگ خودشان بدو، شکوه‌ای نکرد وحتی در آخر کار لبخندی نیز از روی رضا زد. کشیش بر سر دخترک روغن نهاد وزن او لباسهای کثیف و آلوده و پاره پاره وی را که از تنش بدر آورده بود در آتش افکند. نام «ژورترود» نخستین بار از طرف شارلوت بدو نهاده شد، وچون نه خود دخترک از نام خویش اطلاعی داشت ونه وسیلهٔ دیگری برای کشف نام‌او بود، همه اسم ژرترود را برای او پذیرفتند.

کشیش، در آغاز کار نقشه‌های دور ودرازی برای تربیت دخترک بشیده و امیدهای بسیار در سر پرورانده بود.

ولی رفتار دخترک بزودی اورا دچار یأس و نومیدی فراوان کرد. ژرترود آن‌روز وروزهای بعد بهمان حال بلاهت کامل باقی ماند وهرگز درچهرهٔ او اثری از روح وفکر و حس دیده نشد: قیافهٔ او حتی سرد و بی اعتناهم نبود، بلکه اصلا هیچ اثری، بهیچ

صورت در آن دیده نمیشد. در ساعات دراز روز و شب ژرترود دائماً درپای بخاری بسر میبرد وهمواره مثل حیوانی که در معرض خطر باشد. وضع دفاعی بخود میگرفت. بمحض اینکه صدائی در اطاق شنیده می شد، خودرا جمع میکرد وهمینقدر که کسی میکوشید تا توجه اورا هرقدر هم ناچیز باشد، بصدا یا حرکت یا چیزی جلب کند، مانند حیوانی نالیدن وغریدن میپرداخت. تنها یك موقع این حس خصومت ودفاع وحشیانهٔ اواز بین می‌رفت، وآن هنگامی بود که کشیش ظرف غذارا بنزد او میبرد. درین موقع او چون حیوانی خود را بروی ظرف می‌افکندو تا بآخر می بلعید.

همچنانکه محبت محبت میآورد، این روح خصومت و خشونت وحشیانه و حیوانی دخترك نیز یکنوع حس خشم در نزد کشیش پدید آورد.

در ده روزهٔ نخستین وی چنان مأیوس شد که حتی از هیجان اولیه خود پشیمان گردید وفکر کرد که کاش هرگز اورا همراه نیاورده بود. شگفت این بود که «آملی» زوجهٔ کشیش، همانقدر که این حس خستگی وناراحتی شوهرش‌را دریافت، بعکس برمهربانی وملاطفت خود نسبت بدخترك افزود.

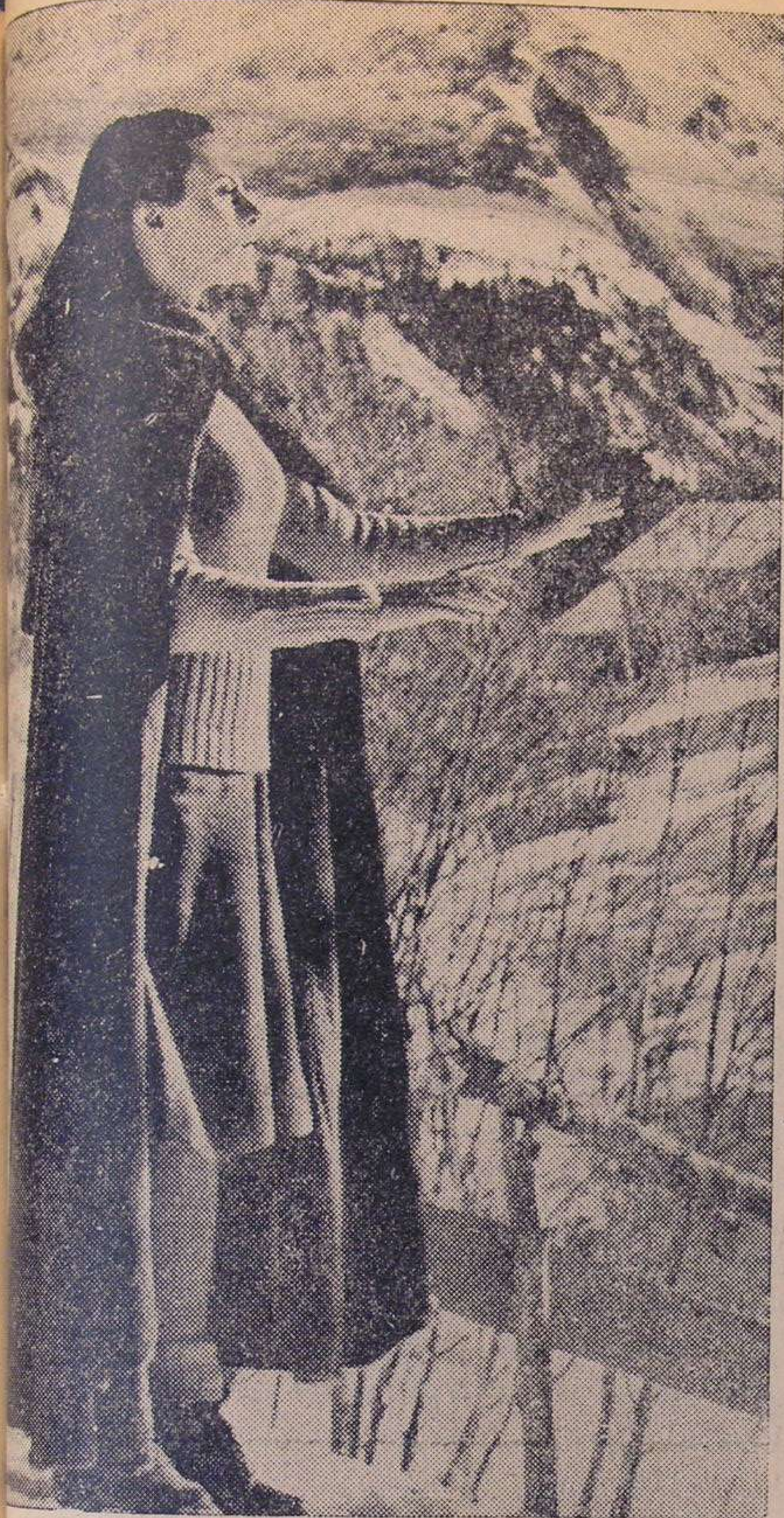
این‌وضع تاهنگام ملاقات دکتر مارتن، روحانی وپزشك شهر همسایه از کشیش ادامه یافت. ولی دکترمارتن که آن روز بخانهٔ او آمده بود، بعکس انتظار توجه خاصی بوضع دخترك مبذول داشت وتعجب کرد ازینکه دخترك، که جز نابینائی نقصی جسمانی ندارد، در چنین ضعف شگفت آور روحی باقیمانده است. او این وضع‌را کاملا قابل حل میدانست و عقیده داشت که عدم موفقیت کشیش در مورد ژرترود، ناشی از فقدان استعداد دخترك نیست، بلکه نتیجهٔ روش خطای کشیش است. وی به کشیش فهمانید که در حال حاضر در روح دخترك همهٔ احساسات و عواطف و بطورکلی همه‌چیز صورت آشفته ومبهم وطوفانی دارد وهنوز هیچکدام ازین عواطف واحساسات صورت روشن و قطعی پیدا نکرده است، وتا این زمینهٔ اساسی فراهم نگردد، کشیش نخواهد توانست بنائی استوار برفراز آن بسازد. سپس دکتر توضیح داد که قبل از هر چیز باید سعی کرد یکی از حواس او، مثلا حس لامسه یا ذائقه یا سامعهٔ وی‌را بنحوی بیدار کرد و بوسیله تکرار دائمی یك آهنك، یا یك کلمه، اورا متوجه ووادار ساخت که همین کلمه‌را تکرار کند. مخصوصاً باید توجه داشت که درآغاز کار فشار زیادی به دخترك وارد نیاید، وتمرین ها درست درساعت های معین و بمدت‌های معین و کوتاه صورت گیرد.

سپس دکتر مارتن بتفصیل ترتیبی‌را که ازلحاظ روانشناسی و اصول تعلیم و تربیت، از طرف متخصصین بزرك فن اتخاذ شده ودر مورد کوران وابلهان بکار میرود برای کشیش تشریح کرد وتوضیح‌داد که بسیاری ازین دختران و پسران بینوا، که در ابتدا کمترین اثری ازهوش وشعور درایشان دیده نمیشود، بااتخاذ روش صحیح از طرف مربیان وصبر و حوصلهٔ کافی درین راه، بحدی ترقی کرده‌اند که خود ادارهٔ آموزشگاه های بزرك تعلیم و تربیت کوران وامثال آنهارا بعهده گرفته اند؛ وشگفت اینجاست که هرزمان که خبرنگاران روزنامه‌ها ودوستانشان ازیشان شرح حال می‌پرسند، آنها خود را «خوشبخت» می شمارند، در صورتیکه بیش‌از چهارحس یا کمتر ازآن از حواس خمسه ندارند، و شگفت تر این است که آنهائیکه پنج حس کامل دارند همیشه پیشانیشان پرچین ودهانشان پرشکوه است.

از فردای آن روز که دکتر مارتن، راه آموزش جدید را به کشیش آموخت، وی باعلاقهٔ تمام باجرای این طریقه پرداخت. درهفته های نخستین این‌کار مستلزم حوصله و خونسردی بسیار بود، نه تنها ازین جهت که وقت و کوشش بسیار می‌طلبید، بلکه ازین حیث نیز که کشیش پیوسته ازطرف زن‌خود موردملامت قرارمیگرفت زیرا عقیدهٔ آملی این بود که وی بیش از آن حد که باید، بدخترك وتربیت‌او میپردازد، ودرین‌راه دیگر وظائف خودرافراموش کرده است. ولی چیزیکه مخصوصاً کشیش‌را ناراحت‌میکرد این بود که میدید زن او، به‌محصول کارش اعتمادی ندارد. بارها از زنش شنیده بود که میگفت: «باز اگر ممکن بود اینهمه صرف وقت و کوشش بجائی برسد...» و همین بی اعتمادی باعث میشد که زن او از این اتلاف وقت بشدت ناراضی گرددو گاه با لحن‌خشمگین وملامت آمیزی بگوید: «تعجب میکنم که تو برای هیچیك از فرزندان خودت چنین دلسوزی و محبتی بخرج نداده ای». چه باید کرد؟ بسیاری اززنان هر قدر هم پرهیزکار و خدا شناس باشند، مفهوم «برهٔ گمشده» را بدان‌صورت که‌در کتاب خدا گفته شده نمی‌فهمند ونمیتوانند به عمق‌و حقیقت این جمله پی‌برند که «هدایت یك برهٔ گمشده‌در نظرخداوند به تنهائی ازهدایت‌تمام گوسفندان گله که براه‌راست میروندمهمتراست».
زن او مانند همهٔ زنان میخواند که «اگر گله چوپانی صد گوسفند داشته باشد ویکی ازین گوسپندان براه عوضی رود، آیا چوپان نودونه گوسپندديگررا بحال خود نخواهد گذاشت تا بجستجوی گوسپند گمگشته برود؟» این را میخواند ولی واقعاً معنی و روح آنرا نمی فهمید.

نخستین لبخند های ژرترود، تمام رنج ها و کوشش های کشیش را جبران کرد. کشیش یاد کتاب آسمانی افتاد که در آن، بدنبال مثل «برهٔ گمشده» نوشته شده‌است: «بحقیقت بشما میگویم: اگر چوپانی این بره گمشده را پیدا کند، از باز یافتن او بیشتر خرسند خواهد شد تا از داشتن نود ونه گوسفند دیگری که هرگز گم نشده و به بیراهه نرفته اند». هیچگاه لبخند فرزندان او چنین شادمانی در دلش پدید نیاورده بود و هرگز بیاد نداشت که‌درعمر خود باندازهٔ آن روز صبح که ناگهان در چهرهٔ مجسمه مانند وبیروح دخترك، باندازه یك لحظه نورهوش و زندگی دیده بودخوشحال شده باشد.

آن روز پنجم مارس بود. وی این تاریخ را آغاز حیات جدیدی در زندگانی دخترك دانست. روزی بود که‌درآن‌موجودی تازه پا بهستی نهاده و این اعجاز بدست او صورت گرفته بود. در آن روز، کشیش ناگهان حس کرد که در چهرهٔ دخترك «نورحیات» پیداشد، مثل نخستین اشعهٔ خورشید که بر قلهٔ کوههای پر برف بتابد و مژده زندگانی دهد. صورت ژرترود که یك لحظه پیش سرد و بی روح بود، یکباره بنظر کشیش، آسمانی و فرشته آسا جلوه کرد، و درین هنگام بود که کشیش حس کرد که آن چیزی که به قیافهٔ ژرترود روح وجان‌داده، بیش‌از آنکه «عقل» باشد «محبت» است. حس حق شناسی و رضایت چنان بر روح کشیش استیلا یافت که گوئی بوسه‌ای که وی درین لحظه بر پیشانی ژرترود نهاد، بوسه ای بود که مستقیماً بپای خداوند میزد.



اولین بار که ژرترود ازخانه بیرون رفت ، وحشت کرد زیرا
هرگز از خانه بیرون نرفته بود ...

هرقدراین موفقیت نخستین دشوار بود و دیر بدست آمد ، پیشرفتهای بعدی ژرترود بعکس سریع و برجسته بود . درآغاز کار کشیش مفهوم های مخالف : گرم و سرد ، تلخ و شیرین ، سخت و نرم ، سنگین و سبك و سپس حرکات مخالف یعنی : دور شدن ، نزدیك شدن ، برخاستن ، نشستن ، خفتن ، جمع کردن ، پراکندن و امثال آنها را بوی آموخت ، ولی بزودی هرگونه نقشه و طرحی را کنار گذاشت و بسادگی با ژرترود بسخن گفتن پرداخت ، و آهسته آهسته پیشرفت دخترك بآنجا رسید که خود بسئوال کردن از کشیش پرداخت .

این کندی نخستین ، و سپس شتاب بعدی ، در نظر کشیش یك نوع اعجاز جلوه کرد . مثل اعجاز آب شدن برف‌ها . کشیش بیاد آن افتاد که هر زمستان زنش بدو میگفت : «از قطر برف کاسته نشده . امسال این برف ها باین زودی آب نخواهد شد » . ولی ناگهان ، در ظرف مدتی بسیار کوتاه ، تودهٔ ضخیم برف آب میشد و ازمیان می‌رفت . مثل این بود که در همان ضمن که ظاهر آن‌ها دست نخورده و جامد مانده ، در زیر آنها ، در درون آنها مقدمات آب شدن کاملا فراهم شده است .

برای اینکه ژرترود همواره در کنار آتش نماند ، کشیش اورا خرد خرد بیرون برد . اولین بار ژرترود ازینکار وحشت کرد ، زیرا هرگز از خانه بیرون نرفته بود و تا این لحظه دنیای او از چهار دیواری خانهٔ پیرزن ، و سپس چهار دیواری خانهٔ کشیش تجاوز نمیکرد . ولی تدریجاً دریافت که دنیای وسیع تری نیز وجود دارد که او فقط همراه کشیش حاضر بود بدان قدم گذارد .

بعدها ژرترود برای کشیش تعریف کرد که او همیشه آواز پرندگان را اثر روشنائی و حرارت می دانسته و خیال میکرده است این صداهای خوش آهنگی که بگوش او میرسد مربوط به همان کانونی است که به گونه های او گرمی میبخشد و آب را هنگام جوشیدن بصدا در میآورد ، زیرا برای او چیزی غیر از این آتش وجود نداشته است .

« هنگامیکه من باو فهماندم که این آوازها مربوط بموجودات زندهٔ زیبا و سبك روحی است که گوئی تنها برای این بوجود آمده اند که نشاط زندگی را حس کنند و بدیگران نیز انتقال دهند ، ژرترود از فرط شعف برقص درآمد . از آن روز هنگامی که میخواست شادمانی فوق‌العادهٔ خود را ابراز دارد میگفت «من امروز مثل پرنده ها خوشحال هستم » ، لیکن در همان حال که توضیح من اورا شادمان کرد ، فکر اینکه نمیتواند زیبائی و شکوهی را که این پرندگان در وصف آن اینهمه آواز میخوانند بچشم به بیند ، اورا درغم و نومیدی فرو برد .

فردای آنروز بمن گفت :

— آیا راستی دنیا همانقدر که پرندگان با آواز خود حکایت میکنند زیباست ؟ پس چرا پرنده ها بیشتر ازین از آن گفتگو نمی کنند ؟ چرا شما بیش ازین از آن سخن نمیگوئید ؟ آیا شما و پرندگان میترسید من از ندیدن این زیبائی افسرده شوم ؟ منکه باین خوبی معنی آواز آنها را می‌فهمم ..

— ژرترود . یقین بدان که آنهائیکه واقعاً می بینند ، معنی این آواز را بخوبی تو نمی فهمند .

— پس برای چه حیوانات دیگر آواز نمیخوانند ؟

ازآنروز بود که این حرف سادهٔ ژرترود یك حقیقت بزرگ را برای من فاش کرد . یعنی دریافتم که حیوانات هرقدر سنگین‌تر و بزمین مربوط تر باشند ، افسرده تر و بی نشاط ترند و هر قدر سبکتر ، و دور پرواز تر باشند ، سبکروح تر و شادمان ترهستند .

سعی کردم این حقیقت را به ژرترود بفهمانم . پرسید :

— آیا فقط پرنده ها هستند که پرواز میکنند ؟

— نه ، ژرترود .. پروانه ها نیز میتوانند پرواز کنند .

— آیا آنها هم آواز میخوانند ؟

— آنها مثل پرندگان آواز نمیخوانند . آهنگهای پروا... بصورت رنگهای قوس و قزح بر بالهایشان نوشته شده ... آنها زیبائی و زندگی در نقش و نگار بالهای ظریف آ... مجسم شده است » .

***

برای آموختن الفبا به ژرترود، کشیش ناچار شد خود الفبای گوران‌را فراگیرد. نخست این کار دشوار بود، ولی خیلی زود ژرترود درین‌کار مهارتی بیشتر از کشیش پیدا کرد و بکمك کشیش بآموختن دروس پرداخت.

دراین میان کشیش یك‌همکار و کمك‌مؤثر پیدا کرد، پسرش ژاك ازشهر لوزان که درآنجا مشغول‌تحصیل دررشتهٔ علوم‌الهی‌بود برای گذراندن تعطیلات نوئل به نزد خانوادهٔ خودآمده ودر آنجا درحین بازی روی‌یخ دستش پیچ‌خورده بود. البته بیماری‌او خطرناك نبود، ولی مجبورشد مدتی دراز درخانه بماند، ودرین‌جا بود که پس‌ازآنکه چندین‌هفته نسبت بدخترك وتربیت او توجهی نداشت، ناگهان ابراز علاقه کردکه باپدرش درتعلیم او کمك کند. در بقیهٔ مدت اقامت‌او که سه‌هفته بطول انجامید، ژرترود به پیشرفتهای شایانی نائل گردید، وبقدری آسان وسریع پیش‌رفت که توانست تمام آنچه را که دردل داشت کودکانه ولی طبیعی وبی اشکال بیان کند.

بیش ازهمه سئوالات پی‌درپی ژرترود دربارهٔ رنگهای مختلف وچگونگی آنها کشیش را ناراحت میکرد.

بالاخره یك‌روز کشیش اورا به کنسرتی که در شهری نزدیك داده میشد برد، ودر آنجا بود که ناگهان راه حل مناسبی بنظرش رسید بدین ترتیب که بدخترك فهماند همچنانکه صداهای مختلف موسیقی ازحیث زیروبم وشدت وضعف با هم فرق دارند، رنگهای طبیعت نیز همینطور مختلفند، «مثلا قرمز مثل صدای شیپور، زرد وسبز مثل نوای ویولون وویولونسل، بنفش وآبی مثل فلوت و قره‌نی است»

«در قیافه دخترك ناگهان نور شادمانی و صفای آسمانی «درخشید. پیدابود که با این تشبیه من، فشار تردید و ابهام «باطنی که اورا آزار میداد برطرف شده است. وقتی که «سخنان من تمام شد فریاد زد:

ـ اوه. چقدر زیباست!

ولی ناگهان پرسید:

ـ پس سفید چه‌شد؟ نگفتید رنك‌سفید به چه شبیه است؟

فقط درین موقع فهمیدم که تشبیه‌من چقدر ناقص بوده. گفتم:

ـ سفید حداعلای آمیختگی تمام این آهنگها است، چنانکه سیاه نمایندهٔ فقدان همهٔ آنها است.

ولی این گفته من او را چندان راضی نکرد. ناچار برای توضیح افزودم:

ـ نمی فکر بن. سفید یعنی‌پاکی و صفای خالص. یعنی چیزیکه درآن رنگی نیست، وهمه‌آن نوروزیبائی است. سیاه بعکس آمیختگی تمام رنگها است، چنان آمیختگی که دیگر یکا یك رنگهارادرآن‌تشخیص نمیتوان‌داد».

***

لذت این کنسرت، که درآن قطعه معروف «آهنك‌روستائی» نواخته میشد، ساعات دراز در روح ژرترود باقی ماند.

مدتی بعداز پایان کنسرت، هنوز دخترك درحال جذبه و شوقی عجیب بسر میبرد. بالاخره پرسید:

ـ راستی دنیائی که شما می بینید بهمین‌اندازه زیباست؟

ـ به کدام اندازه، ژرترود؟

ـ به زیبائی قطعهٔ «کنار جویبار» که درین سمفونی نواخته میشد.

چه میتوانستم بگویم؟ بگویم که این‌آهنگها مظهر دنیائی که هست نیست، مظهر دنیائی است که باید باشد.

دنیائی بدون زشتی، بدون گناه. ولی من تا آن روز جرئت نکرده بودم دربارهٔ بدی، دربارهٔ زشتی، دربارهٔ گناه، دربارهٔ مرك باژرترود سخنی بگویم.

بالاخره جواب دادم:

ـ ژرترود، آنهائی که چشم دارند ومی‌بینند از خوشبختی‌خود خبر ندارند.

ـ ولی من که چشم‌ندارم، لذت شنیدن‌را خوب حس میکنم.

ناگهان دخترك خودرا ببازوان من‌آویخت و گفت:

ـ میدانید من چقدر خوشبخت هستم؟ نه، نه؟ من این حرف را برای خوش‌آمدن شما ویم. نگاه کنید. قیافهٔ من طبیعی است. مگر وقتی که کسی راست نمی گوید از قیافهٔ او معلوم نمیشود؟

آنگاه ژرترود روبمن کرد وپرسید:

ـ مگر شما خوشبخت نیستید؟

بی‌اختیار دست‌اورا به‌لبان خودم بردم. مثل اینکه میخواستم باو بفهمانم که قسمت اعظم سعادت‌من مرهون اوست. در جوابش گفتم:

ـ چرا، ژرترود. خوشبخت هستم. برای چه نباشم؟

ـ ولی‌من‌حس‌میکردم که گاه‌بگاه شما میگریستید؟

ـ بلی. اما از آن روز که تو با من سخن گفته ای، دیگر گریه نمیکنم.

ـ دروغ هم نمیگوئید؟

ـ نه، دخترجان.

ـ قول‌میدهید که‌هرگز بمن‌حرفی‌غیراز راست نزنید؟

ـ قول میدهم.

ـ دراین صورت فوراً بمن این سئوال‌را جواب بدهید: آیا من خوشگل هستم؟

سئوال عجیبی بود، مخصوصاً برای من که تاامروز نخواسته بودم به زیبائی انکارناپذیر ژرترود توجهی بکنم. ازین گذشته فکر میکردم که دانستن این موضوع برای او هم فایده ای ندارد.

ـ ژرترود. نتیجهٔ این‌سئوال برای‌تو چیست؟

ـ این مهمترین فکرواشتغال‌خاطر من است. من همیشه با خودم فکرمیکنم که... که آیا درسمفونی زندگی یك نت خارج از آهنك نیستم؟ اگر ازشما نپرسم‌از که باید بپرسم؟

ـ ولی ژرترود. یك‌کشیش حق ندارد به زیبائی صورت ها توجهی کند.

ـ چرا؟

ـ زیرا زیبائی روح برای اوکافی است.

ـ میخواهید بمن بفهمانید که زشت هستم؟

دیگر نتوانستم خود داری کنم. فریاد زدم:

ـ نه، ژرترود. نه، تو زیباهستی. خیلی هم زیباهستی.

ژرترود ساکت شدو ناگهان قیافه اش صورت جدی بخود گرفت، و دیگر تاهنگام رسیدن ما بخانه حرفی نزد» .

***

آملی در خانه خشمگین در انتظار کشیش بود . وقتی که شوهرش بمنزل باز آمد ، بدون پرده پوشی باو گفت که توجه خاص او بـه دخترك خیلی عجیب است ، زیرا کشیش هرگز برای فرزندان خودش چنین دلسوز ومشتاق نبوده است . چیزیکه کشیش را مخصوصاً ناراحت کرد ، این بود که این سخنان ملامت آمیزدر حضور ژرترود گفته شد ، و اصولا زنش مخصوصاً فریاد میزد کـه ژرترود بشنود . وقتی که آملی بالاخره خارج شد ، کشیش دست ژرترود را در دست گرفت و بوسه ای بر آن نهاد و گفت : «می بینی. این بار گریه نکردم » . ولی دخترك که چهرهٔ او بخلاف انتظار ناگهان غرق دراشك شده بود ، خودرا بآغوش کشیش افکند و گفت: « نه . این بار نوبت من است که گریه بکنم » .

***

در عرض چند ماه ژرترود باندازهٔ چندین سال رشد فکری کردو بقدری سریع پیش رفت که کشیش گاهی جداً ناراحت میشد. ژرترود مخصوصاً بکتاب خواندن اشتیاق داشت . کشیش میل داشت خودش موقع خواندن پیش او باشد وانگشتانش را روی حروف برجستهٔ کتابهای کوران هدایت کند ولی چند بار ژرترود اظهار داشته بود که مایل است بتنهائی این کار را بکند .

يك روز کشیش اورا بکلیسا برد . ولی چون لازم بود برای انجام يك وظیفهٔ مذهبی بمحلی درآنسوی دهکده برود ، ژرترود را درکلیسا گذاشت تا ساعتی بعد باز گردد و با او بخانه رود . تصادفاً آن روزکار وی زود تمام شد وقبل از وقت مقرر بکلیسا باز گشت ، و با نهایت تعجب دید که ژرترود تنها نیست ، بلکه ژاك با او همراه است .

نه ژاك و نه ژرترود هیچکدام از حضور او آگاه نشدند . کشیش آهسته بدانها نزدیك گشت و باتعجب احساس کرد که ژرترود که در حضور او اظهار تمایل میکرد که کشیش انگشتانش راهدایت نکند ، دست خودرا روی کتاب در اختیار ژاك گذاشته است . البته هیچکدام حرفی نمیزدند کـه در حضور کشیش نتوانند عین آن را تکرار کنند ، ولی کشیش ناگهان احساس کرد کـه غم و اندوهی فوق العاده بر دلش استیلا یافته است .

بالاخره ژاك برخاست و گفت : « وقت آنست که بروم . پدرم حالا مراجعت خواهد کرد » . و هنگام رفتن دست ژرترود را بلب برد و با علاقه ای خاص بوسید .

آن روز کشیش مثل همیشه بـا ژرترود بازگشت و از این موضوع بدو سخنی نگفت . ولی همینکه با ژاك تنها شد ، ازو پرسید: « مگر قرار نبود با دوست خودت « ت ... » به کوه پیمائی بروی؟» ژاك اندکی تعجب کرد . وخجولانه اظهارداشت که حس کرده است به ماندن و کتاب خواندن بیشتر علاقه دارد تا به اسکی و کوه نوردی . اینجا خشم کشیش حس خود داری اورا از بین برد و وی در حالیکه مستقیم بچشمان ژاك نگاه میکرد گفت :

– ولی آیا فکر نمیکنی که کمك بدیگران برای کتاب خواندن بیشتر از قرائت شخصی مورد علاقهٔ تست ؟

ژاك سرخ شد . اما زود برحس خجالت خود فائق آمدو پاسخ داد :

– پدر . زیاد مرا متهم مکنید . من خودم قصد داشتم هیچ چیزرا از شما پوشیده ندارم و مهمتر ازآن، اصولا خیال کرده بودم امروز يك اعتراف اساسی نزد شما بکنم .

ناگهان کشیش خشمی شدید ، شبیه بیکطوفان ، يك انقلاب باطنی بیدلیل دردل خود احساس کرد . مثل این بود که غم عالم را در دلش نهاده اند . بازوی ژاك را گرفت و فریاد زد:

«– نه. نه ، من خیلی بیشتر حاضرم تورا درین خانه نبینم تا ببینم که قصد پریشان کردن روح پاك و بی آلایش ژرترود را داری . من احتیاجی به اعتراف تو ندارم . چطور خجالت نمیکشی که میخواهی از معصومیت و ناتوانی و سادگی این دخترك بینوا با چنین بیغیرتی استفاده کنی ؛ گوش بده . من مسئول ژرترود هستم و دیگر اجازه نمیدهم که تو حتی برای یکبار با او سخنی بگوئی، باو دست بزنی یااورا ببینی !»

ولی ژاك خیال سوء استفاده از بیگناهی ، سادگی و ناتوانی ژرترود را نداشت . حتی این فکر شیطانی اصلا بخاطرش نیز نیامده بود . وی صریحا بپدرش گفت که قصد مزاوجت شرعی وقانونی با ژرترود دارد و اعترافی که میخواستـه است نزد پـدرش بکند همین است .

« مثل این بود که این گفتهٔ او حکم مرك مرا امضامیکرد. هنگامیکه ژاك سخن میگفت قلب من بشدت می تپید و تعجب میکردم که چرا پس ازین اعتراف ژاك ، پس از اطلاع بحسن نیت و پاکدامنی او بجای اینکه خشم و ناراحتی من فرو نشیند ناراحت تر و آشفته تر شدم . چنانکه درپایان سخنان او هیچ جوابی نتوانستم بدهم ».

فردای آن روز کشیش ژاك را بکنار کشید ، وپس ازآنکه دریافت که هنوز وی چیزی ازین بابت با ژرترود نگفته است، با استفاده از نفوذ پدری و نفوذ مذهبی خودش، و با بهانه های مختلفی که خود او و دردل احساس میکرد که بهانه هائی بیش نیست، بژاك قبولاند که هنوز موقع ازدواج ژرترود نرسیده است وازین بابت صحبتی با او نباید کرد . سپس ازژاك قول گرفت که پس فردا به سویس باز گردد و لااقل یکماه بدون مراجعت بـه فرانسـه در آن جا بماند.

« ژاك تمام خواهشهای مرا پذیرفت ، ولی بقدری رنك او پریده بود که حتی در لبانش نیز اثری از خون دیده نمیشد . لیکن من بجای اینکه بدین پریشانی وخویشتنداری او توجه کنم بعکس فکر کردم که اگر واقعا عشق وی شدید بود چنین دوری و هجرانی را بدین آسانی نمیپذیرفت، و نمیدانم چرا این فکر قلب مرا تسلی داد .

هنگام وداع وی را در بازوان خود فشردم و بوسه ای بر پیشانیش نهادم . ولی حس کردم که ژاك ازین بوسه وحشت کرد و بی اختیار گامی بعقب برداشت . مثل این بود که بوسهٔ اهریمن یا شیطانی را بر پیشانی خود احساس میکند» .

***

فردای آن روز ، کشیش ، داستان ژاك و عشق وی را

ژرترود و قصد ازدواجش را با زنش درمیان نهاد ، ولی با تعجب احساس کرد که‌زنش ازین‌موضوع اطلاع دارد .

« خیلی ساده بمن گفت :

ـ مدتی است که من بدین نکته واقف‌هستم .

ـ عجب ! پس چرا من چیزی درین‌باره حس نمیکردم؟

ـ این نوع قضایارا مردان جز در لحظهٔ آخـر احساس نمی کنند .

اعتراض بسخنان او فایده نداشت ، زیرا واقعا من تا کنون چیزی درین مورد نفهمیده بودم. ناچار گفتم :

ـ ولی لااقل میتوانستی بموقع مرا باخبر کنی .

زن من لبخندی پرمعنی زد ، و با حالی شبیه بدلسوزی پاسخ داد :

ـ آه ! اگر قرار بود من ترا از خیلی چیزها که خـودت نمیتوانی حس کنی بموقع با خبر سازم ...

این‌حرف او چه‌معنی داشت ؟ حقیقت این‌بود که نفهمیدم ولی‌احساس کردم که نمیخواهم‌هم بفهمم. ناچار رشتهٔ سخن‌را تغیر دادم و گفتم:

ـ بالاخره درین‌باره چه فکرمیکنی ؟

آهی کشید وجواب داد :

ـ دوست من ، میدانی که‌من‌هرگز باماندن این‌بچه‌درین خانه موافق نبوده‌ام » .

کشیش تصمیم خودرا بزنش‌اطلاع داد . پس‌از عزیمت‌ژاك که قرار بود فردا صورت بگیرد ودوره غیبت او نیز یکماه‌بطول انجامد ، وی دخترك را بخانهٔ مادموازل م ... خواهد فرستاد تا ازین خانه دور شودو فقط خود کشیش گاه‌بگاه برای انجام‌وظایف اخلاقی ومذهبی وپدری بنزد اوخواهدرفت. تامراجعت ژاك‌نیزاحتمال نوی میرود که پسرك عشق خودرا فراموش کرده‌باشد

« زن‌من همچنان ساکت بود ودرحفظ سکوت‌خود که مرا بشدت ناراحت میکرد سماجت بخرج میدا . ناچار برای اقناع او گفتم :

ـ درین سن جوانان ازتمایلات‌واقعی خود خبرندارند .

ـ اوه ! حتی پیران نیز غالبا از تمایـلات باطنی خـود بی‌خبرند !

لحن عجیب و سکوت‌معما آمیز او پیش‌ازپیش برناراحتی من میافزود . چنانکه بالاخره طاقت نیاوردم و گفتم:

ـ مقصودت ازین حرف چیست ؟

ـ هیچ ، دوست من . فقط فکر میکنم که خودت یـك لحظه پیش مایل بودی که ترااز‌چیز هائی که خودنمیتوانی بموقع احساس کنی ، زودتر آگاه سازند .

ـ خوب؟

ـ خوب ! من حالا فهمیدم که این « آگاه کردن بموقع» کارآسانی نیست.»

...

۱ مارس

« هوای بسیار مطبوع وآفتاب روح برور ، مرا وادار کردکه باتفاق ژرترود به جنگل بروم . از دور رشته های کوههای پربرف آلپ باشکوه‌وجلالی شگفت‌انگیزخودنمائی می کرد .

در پای ما چمنی وسیع گسترده بود که درآن گاوهـاو گوسفندها ، تك‌تك‌مشغول‌چرا بودند وهریك ازآنها زنگی بر گردن داشتند .

ژرترود که با دقت بصدای‌زنك‌آنها گوش میداد، بانشاطی معصومانه گفت :

ـ میشنوید ؟ صدای این زنك ها منظره اینجا رابرای من حکایت میکند .

ـ ولی این منظره‌راتو خوب میشناسی . همان‌جنگل‌همیشگی است‌وهمان کوههای آلپ .

ـ آیا امروزهم آلپ زیباست؟

ـ زیباتر از هرروز .

ـ شما بمن گفته بودید که زیبائی کوهها هر روز باروز پیش فرق دارد . امروز این زیبائی مثل چیست ؟

ـ مثل عطش یك نیمروز تابستان ، که‌هنگام‌نزدیکی‌غروب برطرف میشود .

ـ آیا در چمنزار بزرگی که مقابل ماست، گلهای‌زنبق زیاد میتوان دید ؟

ـ نه ، ژرترود . دراین ارتفاع گل زنبق وجود ندارد. اگرهم داشته باشد از انواع خیلی نادر است .

ـ از نوع گل زنبقی که در مزارع میروید نیست ؟

ـ در مزارع گل‌زنبق نمیروید.

ـ پس چرا خداوند در کتاب خود بمامیگوید: « گلهای زنبق مزارع را بنگرید ؟»

ـ قطعاً درآن وقت وجود داشته است.ولی بعدها دست بشر وضع مزارع را تغییر داده ، واین گـل هـا را از میان برده است .

ـ یادتان میآید که بارها بمن گفتید بزرگترین احتیاج روحی بشر درین‌دنیا ، اعتماد ومحبت‌است؟تصور نمی کنید که مردمان امروز بامحبت و اعتماد خواهند تـوانست دو باره همه جا را غرق درگل ببینند؟من خودم هروقت این حرف را یاد میآورم ، این گلهارا بچشم می‌بینم. میخواهید بگویم چه‌شکلی دارند؟شکل یك‌زنك بزرك آتشین که ازعطری آسمانی آکنده شده و بربال های نسیم شبانگاهی تاب میخورد. چرا میگوئید درین چمن گلهای زنبق وجود ندارد ؟ من همه‌جارا غرق گل می بینم . همه‌جا بوی عطر مست کننده میشنوم. اوه ! به‌بینید چقدر این گل زیباست ؟

ـ ولی ازآن که تو می‌بینی زیباتر نیست،ژرترود.

ـ بگوئید زیبائی آن کمتر ازآن که من‌می‌بینم نیست.

ـ ژرترود. یادت هست که یکباردیگر بتو گفتم : آن هائی که چشم دارند ، این زیبائی‌ها را نمی بینند؟

ـ اوه!ببینید، ببینید همه جا چقدر قشنك است. چقدر دلپذیر و زیبا است. این چمن ، این‌جنگل، این کوهها را ببینید . میخواهید برای شما این منظره‌را توصیف کنم ؟ ما حالا زیر درخت‌های کاج هستیم کـه شاخهٔ های خود را با نشاطی فراوان باطراف

گسترده اند وهر وقت باد آن‌هارا خم میکند باصدای ملایم شکایت میکنند. درزیر پای ما، از دامنهٔ کوهستان تا اینجا، مثل کتاب گشوده ای که روی میز کودکان دبستانی نهاده باشند چمنی وسیع و زیبا گسترده است. رنگهای چمن را ببینید: سبز زرین در نور آفتاب، سبز سیمین در نورماه، سبز آبی رنگ در هنگام غروب. من همهٔ این رنگها را که شما توصیف کرده اید بچشم می بینم. نگاه کنید: کلمات این کتاب همه از گلهای چمن ترکیب شده‌اند، از بنفشه‌های بهاری، از شقایق ها، از گل های سرخ وحشی، واز «زنبق‌های مزارع». درپائین صفحات کتاب رودخانه بزرگی جاری است که در آن آبی برنگ شیر، کف آلود ومواج درجریان است، واین آب دربن جویبار مستقیماً از آلپ، آلپ زیبا و آسمانی سرچشمه میگیرد. لابد فردا ژاك بدان سمت خواهد رفت؟ راستی آیا فردا ژاك بمسافرت میرود؟

— آری، قراراست برود. خودش بتو گفته است؟

— نه! او نگفت، امامن خودم فهمیدم. خیلی آنجا خواهد ماند؟

— یکماه... ژرترود. راستی چرا بمن نگفتی که او همیشه در کلیسا بدیدن تو می آمد؟

— همیشه نمیآمد. فقط دوبار آمد. من بشما نگفتم برای اینکه نخواستم اوقاتتان تلخ شود.

— ژرترود. اگر این چیز ها را بمن نگوئی بیشتر متأثر خواهم شد.

ژرترود دستهای مرا گرفت و گفت:

— راستی دوری چه چیز غم انگیزی است.

— ژرترود. آیا ژاك بتو گفته است که ترادوست میدارد؟

— نه. او نگفته، ولی من خودم این موضوع را بی اینکه کسی بگوید می‌فهمم. مثلا میدانم که بااینکه ژاك مرا خیلی دوست دارد، علاقه شما بمن ازعلاقه او بیشتر است.

— تو چطور ژرترود؟ آیا ازرفتن او متأثر هستی؟

— من فکرمیکنم که بهتراست برود، زیرا نمیتوانم بهعلاقهٔ او جوابی بدهم.

— ولی سئوال مرا پاسخ بده، آیا ازرفتن او رنج میبری؟

— میدانید که آن کسی که محبوب منست شما هستید.. اوه! چرا دستهای خودتان را ازدست من بیرون میکشید؟ آیا حرف بدی زدم؟ ولی اگرشما مرد متأهلی نبودید من اینطور با شما حرف نمیزدم. از آن گذشته هیچکس بایك دختر کور ازدواج نمیکند، وبنابرین ازطرف من خطری متوجه سعادت خانوادگی شما نیست. درین‌صورت برای چه من حق نداشته باشم شما را دوست بدارم؟ آیا این محبت در نظر خداوند گناه است؟

— هیچوقت درمحبت گناه وجود ندارد.

— من درقلب خودم هیچ‌چیزی جز محبت احساس نمیکنم، زیرا تمام دنیارا بانظر محبت می بینم. دلم نمیخواهد ژاك غصه‌دار شود. اصلا نمیخواهم هیچکس غصه‌دار شود. آرزوی من اینست که ازطرف من جزخوشبختی عاید کسی نشود.

— ژاك خیال‌داشت پیش‌از رفتن ازتو تقاضای زناشوئی کند.

— اجازه میدهید قبل‌از عزیمت او بااو صحبت کنم؟ میخواهم باو بفهمانم که این کار مقدور نیست. میدانید که من حق ندارم با کسی ازدواج کنم. درین صورت اجازه میدهید با[...] حرف بزنم؟

— همین امشب.

— نه! فردا، هنگام حرکت او.

خورشید، چون گوی آتشین درافق زیبای سرخ رنگ غروب میک[...] و هوا از عطر دلپذیر چمن آکنده بود. ما هردو [...] خاستیم وصحبت کنان راه تاریك دهکده‌را درپیش گرفتیم».

دفتر دوم

بالاخره برف سنگینی که بر دهکده نشسته بود آب شد، و در [...] در آن هنگام که برف‌ها ذوب میشد، آخرین شك وتردید کش[...] نیزدر بارهٔ نوع علاقه ای که نسبت به ژرترود احساس میک[...] برطرف گردید. آخر کشیش جرئت کرد بدین اجاذبه شدید ومقاو[...] ناپذیری که ازمدتها پیش اورا پیوسته بسوی ژرترود میک[...] و با وجود اظهارات مرموز زن او و گفته های بچگان[...] سادهٔ ژرترود، وی تا این تاریخ نتوانسته بود بماهیت آن [...] ببرد، نامی را که میبایست نهاد، بگذارد.

ژاك که ساعتی قبل از سفرخود با ژرترود صحبت کر[...] بود مدتی در سفر ماند و هنگام مراجعت خویش درایام تع[...] نیز کوشید حتی‌المقدور از ژرترود دوری‌جوید و جزدرح[...] پدرش با او حرف نزند. خود ژرترود چنانکه مقرر [...] بود بخانهٔ مادموازل لوئیز رفت و در آنجا ماند و کشی[...] پس از آنکه به ماهیت احساسات خود نسبت به[...] برد کوشید که از آن پس جزبه عنوان «کشیش» با او [...] نگوید، وغالباسعی میکرد که ساعات دروس مذهبی ژرترود مقار[...] اوقاتی باشد که مادموازل لوئیز در خانه است.

***

درحین تعلیم اصول‌مذهبی به ژرترود وی‌مجبور شد[...] را ازنو، و برخلاف معمول بدقت بخواند و در قطعات مه[...] آن تعمق کند. درینجا بود که وی به کشف بزرگی نائل ش[...] تا آنروز بدان توجه نداشت، و آن این بود که فهمید [...] سخنان مسیح و تفسیر ها و گفته‌های سن‌پول (پترس‌مقدس [...] قسمت اعظم انجیل‌را تشکیل میدهد اختلاف بزرگی است، و[...] مهم عقائدمذهبی مسیحیان نه از سخنان مسیح بلکه از تفسیر[...] سن پول سرچشمه میگیرد.

آنچه درین کشف جالب توجه بود، این ترکیب مس[...] سن‌پل نبود، بلکه پی بردن بدین حقیقت بود که تمام [...] قسمتهائی از انجیل که مربوط به منهیات، معاصی، تهدید به[...] انتقام خداوند و اجرای فرائض و اعمال معین است، بلا ا[...] ازتفسیر های سن‌پول سرچشمه میگیرد، ودرسرتاسر سخنان [...] جز ندای محبت، عشق، بخشش، ترحم چیزی نمیتوان یا[...] کشیش پی برد که در انجیل، آنچه که به منطق و تعقل و[...] مربوط است مال‌حواریون مسیح است، و آنچه که باقلب‌واح[...] وعواطف سروکار دارد مال خود مسیح.

«ژاك در مباحثات استدلالی خود بامن همیشه بدین[...] بر میخورد. او ذاتاً فطرتاً اهل‌منطق وریاضی بود و حتی در[...]

مذهبی ، مانند قسمت اعظم از روحانیون ، بیشتر ازفکر و کتاب و استدلال فیض میگرفت تااز قلب و احساسات خود ، همواره مرا بدان متهم میکرد که از کتاب خدا فقط آن قسمتهائی را برمیگزینم و نقل‌میکنم که « باب طبع خود من است » . ولی‌حقیقت این‌بود که من خودم انتخاب خاصی بین سخنان مسیح نمیکردم ، من فقط بین‌گفته های مسیح و سن‌پل سخنان مسیح را برمیگزیدم ، واو که دریـن‌سخنان کمترین اثری ازمقررات وقوانین و تهدیدهای مذهبی نمیدید ، سعی میکردا ن‌تر کیب‌سخنان‌مسیح‌وسن‌پل‌را فراموش کندوسرتاسر آنهارا بیك نظر ببیند . ولی آیا ممکن‌است سخنان‌خداوند را باسخنان یك‌بشر درردیف هم قرارداد ؟

ژاك مثل بسیاری ازروحانیون به حقیقت مذهب ، یعنی بخشش پایان ناپذیر ومحبت پایان ناپذیر پی‌نبرده بود. پی‌نبرده‌بود که‌او « خانه می‌بیند و من خانه خدا می‌بینم » . کسانی مانندااواحتیاج دارند که همیشه یك مفسر علوم‌الهی ، یك مجتهد ، یك قیم ، یك پرستار ، برای خودداشته باشندو نمیتوانند این‌حقیقت عالی را حس کنند که آن علوو کمالی که از راه حساب واستدلال درجستجوی آنندو بدان نمیرسند، همواره از راه قلب وعواطف در دسترس آنهاست » .

کشیش غالبا احساس میکرد که در گفتگو و مباحثه ، ژاك ازاومنطقی تر وپخته‌تر بنظر میرسد . اوخودرا روز بروزجوان‌تر میافت و حتی گاه چون کودکان خردسال از چیز های ناچیز شادمان میشد . یك‌روزدر کتاب‌مقدس‌خواند که « بشمامیگویم : اگر بصورت اطفال کوچك درنیائید در بهشت خداوند راه نخواهید یافت » . آنوقت فهمید که این‌نیروی محبت واعجازعشق است که روح‌اورا جوان کرده است . بارها از خود میپرسید : « آیا گناه است اگر کسی درمذهب سعادت ونشاط جستجو کند ؟ » اودرقلب خوداحساس میکرد که بعکس آنچه میگویندوظیفهٔ بزرك هرفردمؤمنی شادبودن و راضی بودن است،ودرین‌باره یك لبخندژرترود بیش‌از تمام‌مطالعات و تفکرات اوباو درس ایمان آموخته بود .

« این سخن مسیح ناگهان با حروف درخشان درمقابل‌چشم من نقش بست : « آن‌ها که کورند گناهی ندارند» زیرا گناه روح‌را تیره میکند وجلوی نشاط را میگیرد . شادمانی دائمی ژرترود که در سراپایش هویدا بود ازینجا سرچشمه میگرفت که اساساً گناه رانمیشناخت ، و در او هرچه بود محبت‌وصفا بود».

***

دکتر مارتن بدهکدهٔ کشیش آمد و چون ژرترود را از نزدیك دید، بدقت بچشم او نگرست و با دستگاهی که‌در کیف خود داشت آن‌را معاینه کرد و گفت که درین‌باره با دکتر«رو» کارشناس معروف بیماری‌ها. چشم در لوزان گفتگو کرده و هردو کوری ژرترود را مرضی‌قابل علاج تشخیص داده‌اند . ولـی کشیش تصمیم گرفت تانظرهمه قطعی نشده از امیدوار کردن بیجای ژرترود خودداری کند . از آن گذشته مگر دخترك بدینصورت کـه بـود خوشبخت نبود ؟

سه‌ماه بود که ژرترود در خانه مادموازل م. بسر میبرد ، ومیزبان او علاوه برژرترود سه کودك کور دیگررا نیز در خانه خویش نگاه میداشت که ژرترود آموختن الفبای کوران‌را بدیشان بعهده گرفته بود . درین‌مدت ژاك‌نیز بعنوان مرخصی بنزد پـدر و مادر خود آمده ولی فقط یکبار ژرترود را ملاقات کرده بودو درین ملاقات نیز جز سخنان عادی چیزی ردوبدل نشده‌بود.

معهذا کشیش بخوبی حس‌میکرد که ژاك برای اینکه چنین تسلیم ورضاپیشه کند ، چه بحران سخت‌روحی‌را تحمـل کـرده و چگونه قلب‌او پس از گذشتن این بحران سرد تر و سخت تـر شده است .

هرروز یکشنبه ژرترود برای صرف ناهار بخانـهٔ کشیش میآمد ، وحضوراو مورد استقبال‌همه قرار میگرفت .

درعوض‌هرعصر یکشنبه کشیش‌وزن وفرزندان او ژرترودرا بخانه ماد موازل م . باز می‌گرداندند و شام را در آن‌جا صرف می کردند .

***

یکروزپس از هفته‌ها که‌از آخرین گردش دونفری ژرترود و کشیش میگذشت ، کشیش و او دوباره راه بیابان را پیشگرفتند. ولی این‌بار چنان این گردش دونفری برایشان غیـر عادی بنظـر میآمد که تامدتی هردو ساکت ماندند و فقط کشیش درراه شاخه های گل وحشی را می‌چید و بر گیسوان بـور و مواج ژرتـرود نصب میکرد.

« بالاخره ژرترودسکوت‌را شکست و بیمقدمه پرسید:

– فکرمی کنید که ژاك هنوز مرا دوست داشته باشد ؟

این سؤال مراهم ناراحت کرد وهم بتعجب افکند . لیکن بلافاصله جواب‌دادم :

– خواه نا خواه او تصمیم خودرا برای دورشدن قطعی‌از تو گرفته است.

– ولی آیـا تصور می کنید او میداند که شما مـرا دوست میدارید ؟

از تابستان گذشته که برای‌آخرین باراین‌صحبت بمیان‌آمده بود بیش‌ازشش ماه میگذشت‌ودرین مدت ما نه این گفتگو رادرنزدهم تکرار کردیم ونه هرگز تنها بودیم که آن‌را تکرار کنیم... بدین‌جهت ازین سؤال ناگهانی ژرترود قلب من چنان بتپش افتاد که نا گزیر شدم‌ازسرعت قدمهای‌خود بکاهم. گفتم :

– ژرترود . همه میدانند که من تر دوست‌دارم.

– نه ، نه شما بسؤال‌من جواب نمیدهید .

و پس از یك‌لحظه سکوت افزود :

– زن شما ازین نکته خبردارد . من میدانم که او ازین بابت خیلی متأثراست .

– او همیشه متأثراست .

— اوه ! مقصود شما ازین‌حرف تسکین ناراحتی‌من است . ولی من دلم نمیخواهدناراحتی‌من بدین‌صورت تسکین یابد . اصولا بیشتراوقات من فکر میکنم که تمام آن سعادتی که برای خودم قائلم بر اساس‌همین بی‌خبری من بوجـود آمده است .

ـ ولی ژرترود ...
ـ نه ! بگذارید حرفم‌را بزنم . من چنـین سعـادتـی‌را نمیخواهم . سعادتی‌را که براساس بی‌خبری‌من از دنیاوغمهای مردم‌دنیا استوارشده باشد نمیخواهم. یقین دارم‌خیلی چیز های نا مطبوع وجود دارد که بمن نمیگوئید ومرا از آن غافـل میگذارید. آنچه من‌ا کنون از شما میطلبم خوشبخت کردن من نیست ، آگاه کردن من است . من میترسم واقعاً دنیا بـآن زیبائی و نشاطی که شما برای من توصیف کرده‌اید نباشد.
ـ راست است . حقیقت اینست که بشر غالبا جز زشت کردن زندگانی کاری ندارد، زیراعملاهرچه میتواند بدی بر بدی‌می‌افزاید.
ـ اوه! برای همین‌است که این سئوال را میکنم.من نمیخواهم بنوبت خود بدی تازه‌ای براین همه زشتی بیفزایم.
سپس اندکی ساکت‌ماند وباز ناگهان پرسید :
ـ آیا راست‌است که بچه‌های یکنفر کور ، کور بدنیا میآیند؟
ـ نه ، ژرترود.هیچ دلیلی برای این‌موضوع نیست . البته من ازتو نمیپرسم چرا این سئوال را میکنی ، ولی باید این نکته را متوجه باشی کـه برای داشتن بچه ، اول داشتن شوهـر لازم است .
ـ چرا ؟ مـگر خداوند نمی گوید محبت تابـع هیچ قید و شرطی نیست ؟
ـ محبتی که درینجا گفته میشود ، آن چیـزی است کـه باید مرادف ترحم واحسان بشمار آید .
ـ پس از روی ترحم‌است که شما مرا دوست میدارید ؟
ـ نه ، ژرترود.خودت میدانی که چنین نیست .
ـ درین صورت اعتراف میکنید که عشق‌ما ، از نوع محبتی که درکتاب آسمانی گفته‌شده نیست؟
ـ ژرترود.مقصودت ازین حرف چیست؟
ـ اوه ! شما خودتان بهترمیدانید... وظیفهٔ من نیست که بیش‌ازین حرفی بزنم :
خوب احساس میکردم که تمام بنای‌منطق و استدلال من فرو ریخته است. پرسیدم :
ـ ژرترود . آیا میخواهی بگوئی کـه عشق تـو ، یك عشق گناهکارانه است؟
ـ عشق‌من‌نه. عشق «ما» .
ـ درین صورت ؟...
درصدای خودم هنگام ادای این جمله لرزشی عجیب ،شبیه به حال استرحام، احساس کردم.مثل این‌بود که تمام آینده‌من بسته بدین یك‌کلمه پاسخ‌او بود .
ژرترود بسادگی جواب‌داد:
ـ هرقدرهم این عشق گناهکارانه باشد ، باز من نمیتوانم شما را دوست نداشته باشم.
در راه مراجعت چنان قلب من بسختی می‌تپید و چنان هیجانی برروح من استیلا یافته بود که فکر میکردم بر خورد باهر سنگریزه ای ممکنست تعادل مرا بر هم زند و مرا باژرترود بر زمین افکند.»

***

دکتر مارتن باز گشت و اطلاع داد که دکتر « رو » عمل



(و هنگامیکه پیشانی خود را بالاآورد با من بعادت همیشه ...
لب برلب او نهادم ...)

جراحی چشم ژرترود را قبول کرده و باید دختر جوان چند ... دراختیار او گذاشته‌شود تااین‌عمل جراحی صورت گیرد.

***

۱۹ مه ، شب همان روز

... « ژرترودرا دیدم، ولی ازین بابت بااوصحبتی نکر... چون هیچکس درسالن‌نبود مستقیماً باطاق اوبالا رفتم.ژر... در اطاق تنها بود .
مدت مدیدی اورا در آغوش فشردم. وی هیچ مقاومتی ... نکرد وهنگامیکه پیشانی خودرا بالاآورد تامن بعادت ... ببوسم ، لب برلب‌او نهادم ...»

۲۱ مه

«دیشب ژرترود به بیمارستان‌خصوصی دکتر رورفت تا ... عمل جراحی قرار گیرد. اکنون من دراطاق خودم‌تنها ... در خاموشی شب ازپنجره به بیرون مینگرم.
خداوندا ! آیا بخاطرما ، بخاطر بشر ناچیز است کـه ... چنین زیبا آفریده‌ای؟
ماه، بانور شاعرانه وپریده‌رنك خود درمقابل پنجرهٔ اطاق ... نور افشانی میکند . خاموشی پر شکوه امشب وزیبائی آ... ماه ، مرا در حال جذبه‌ای فرو برده است کـه توصیفی ... آن نمیتوان کرد .
خداوندا ! حالا می فهمم که اگر حدی برای محبت‌وجود ... باشد ، این حد بدست تو بوجود نیامده ، بلکه بـا دست ... بشر ساخته شده است . ممکنست عشق من بنظر مردم ... گناهکارانه آید ، ولی تو ، تو بمن بگو کـه در نظر ... عشق من مثل هر عشق ومحبتی مقدس است .
این تردید وابهام مرا دیوانه میکند . آیا اکنون که ژ... دارد بینا میشود ، من باید در درون وادی ظلمت بینائی ... خودرا از دست بدهم ؟ » .

۲۲ مه

« نامه دکتر مارتن رسید . عمل رضایت بخش بوده‌است ... را شکر!»

۲۴ مه

«ازفکر آمدن کسی که تاکنون مراندیده دوست میداشت سخت مضطرب هستم . آیا او مرا خواهد شناخت ؟»
برای نخستین مرتبه در عمر خود ، بدقت در آئینه نگاه میکنم. اگر نظر او نسبت بمن ، چنانکه باید نرم و ملاطفت آمیز نباشد چه خواهم کرد ؟ خداوندا ! گاه چنین احساس میکنم که جز از ورای عشق او نمیتوانم بستایش تو بپردازم .»

***

کشیش باکار زیاد و دائمی ، توانست چند روزهٔ انتظار را بگذراند ودیوانه نشود . روز ورود ژرترود وی بازن وفرزندانش باستقبال کالسکهٔ او رفت ، شارلوت وگاسپار دسته های بزرك گل چیده وآماده کرده بودند وسارا پاکتی باکاغذ طلائی رنك دردست داشت . زن کشیش نیز برخلاف همیشه لبخند میزد .

۲۸ مه ، شب همانروز

« خداوندا . بمن ترحم کن . من از دوست داشتن او صرفنظر میکنم ، ولی تو هم ، خدایا ، اجازه مده که او بمیرد .
آه ! چقدر حق داشتم بیمناك باشم ! آخر چرا اینکاررا کرد؟ چه میخواست بکند ؟ آملی وسارا بمن گفتند که تا بیرون خانه همراه او بوده‌اند . بنابرین او پس از آمدن دوباره از خانه خارج شده است . چرا ؟
هنگامیکه من اورا دیدم ، بیهوش و بی حس بود . تازه اورا از آبهای رودخانه که وی خودرا در دل آن ها افکنده بود بیرون کشیده بودند . خوشبختانه دکترمارتن هنوز بازنگشته بود وبمحض شنیدن این خبر فوراً ببالین غریق شتافت وبنجات او همت گماشت . ولی حتی پس از بهوش آمدن او ، وی نگران آن بود که این سرما خوردگی شدید منجر به ذات الریه گردد.
اوه ! حالا می فهمم که چرا او بمحض آمدن نگاهی عجیب بر من وزن من وبتمام حاضرین انداخت . حالا میتوانم بفهمم که معنی لبخند مرموز وغیر عادی او در سر میز غذا چه بود و چرا این لبخند قطع نشدنی مرا اینقدر ناراحت و مضطرب میکرد ؟ بنظر من چنین می رسید که این تبسم ، بیك قطره اشك ، یك ناله ، یك آه جانسوز بیشتر شبیه است . مثل این بود که او برای نخستین مرتبه به راز بزرگی پی برده بود که قطعاً اگر من تنها بودم آن را با من در میان مینهاد .
خداوندا ! آیا بالاخره خواهم توانست براین رازی که اینهمه برای من اهمیت دارد وقوف یابم ؟ »

***

بالاخره مادموازل م ... خبر داد که ژرترود موقتاً ازخطر جسته است .

کشیش ببالین او رفت . دخترك هنوز اشك در چشم داشت ، ولی سعی میکرد خودرا خندان نشان دهد ، و سقوط خویش را در رودخانه امری اتفاقی وتصادفی ناگوار وا نمود کند .

لیکن شـ آن روز ، هنگامیکه کشیش سر بر دامان او که با حال ضعف در روی تخت دراز کشیده بود نهاد و بسختی گریست ، دخترك اعتراف کرد که واقعاً قصد خودکشی داشته است .

***

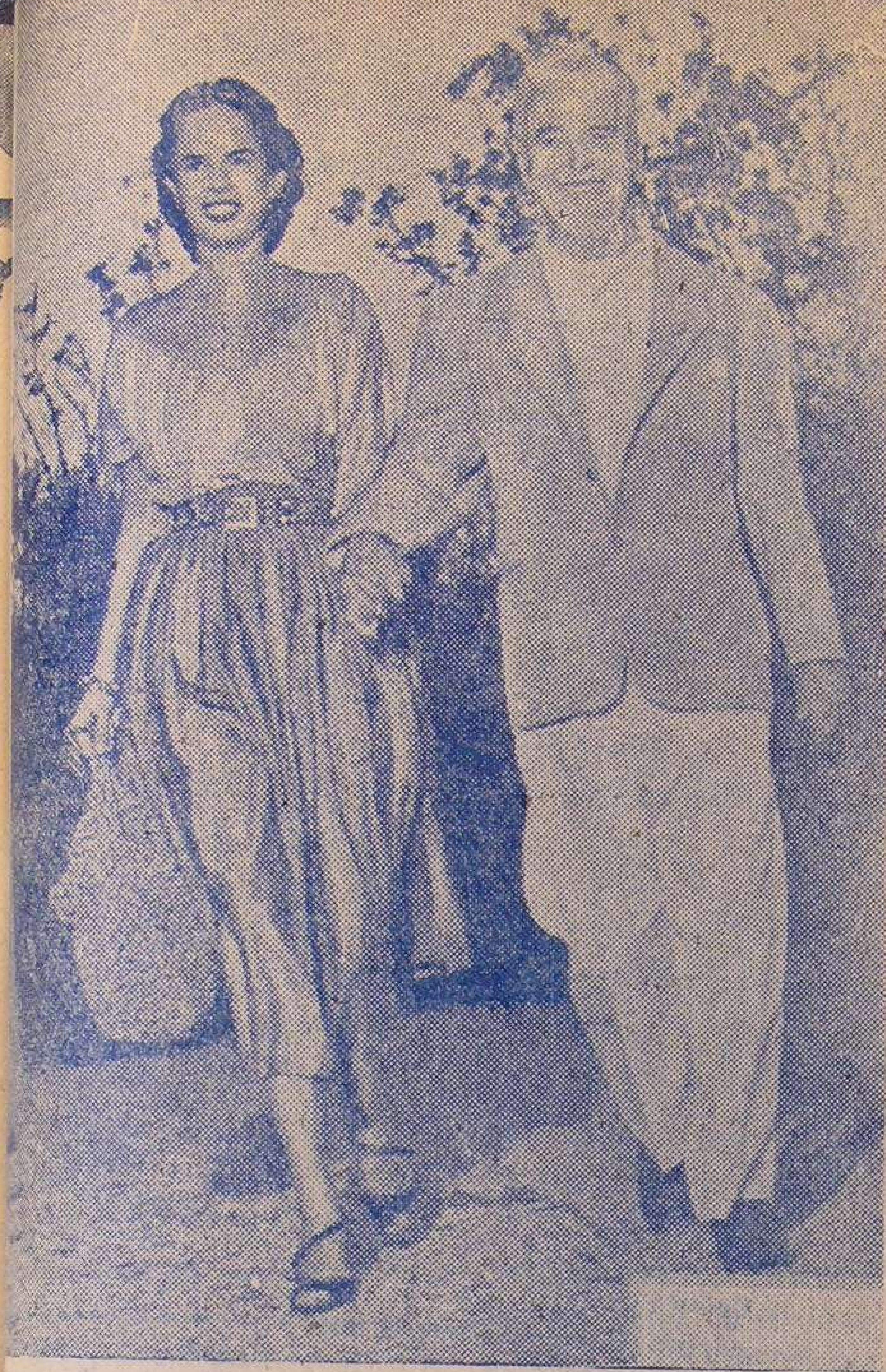
« بمن گفت :
— باید این حقیقت را بشما اعتراف کنم من این کار را بقصد آن کردم که خودم را بکشم ، آیا این خیلی کار بدی بوده ؟
وچون من جواب ندادم ، گفت :
— دوست من ، بگذارید درین فرصت آخرین علت این کار را بشما بگویم ، زیرا خوب احساس میکنم که امشب خواهم مرد . امروز هنگام بازگشت بخانهٔ شما ، هنگام دیدن شما ، بلافاصله احساس کردم که من درقلب شما مقامی بسیار بزرك دارم . ولی همان وقت نیز فکر کردم که حقیقتاً این مقام متعلق بدیگری است ، وفوراً دریافتم که او ، یعنی صاحب حقیقی این مقام ، چقدر ازین لحاظ رنج میبرد . جنایت من ، گناه من این بود که زودتر این حقیقت را احساس نکردم ، واگر احساس کردم باز قبول کردم که شما مرا دوست داشته باشید . ولی امروز ، هنگامی که درچهرهٔ او اثر اندوهی وصف ناپذیر دیدم ، هنگامیکه دریافتم که اینهمه نشان رنج و نومیدی که در چهرهٔ افسرده و پریده رنك او پیداست نتیجه وجود من است ، نتوانستم بادامهٔ این جنایت تن دردهم . نه ، نه . بخودتان هیچگونه ملامتی مکنید ، زیرا تنها یك راه حل هست وآن رفتن من است . فقط با رفتن من ، باردیگر امید وشادمانی بخانهٔ دل او باز خواهد گشت :
باز چند لحظه ژرترود ساکت ماند و بفکر فرو رفت . عرقی سرد بر پیشانی او جاری شده ورنگش بشدت پریده بود . بالاخره چشمان خود را که برهم نهاده بود گشود وآهسته گفت :
— هنگامی که توجهات شما ومساعی پزشك ، نور چشم مرا بمن بازگردانید ، من دنیائی درمقابل خود یافتم که از آنچه که خیال میکردم نیز زیباتر ودلپذیر تر بود . من حتی درعالم تصور ، هرگز روز را چنین روشن و هوا را چنین شفاف و آسمان را این همه پهناور وزیبا تصور نمیکردم . ولی خیال نیز نمیکردم که برپیشانی کسان اثر این همه رنج وغم نمودار باشد . میدانید وقتی که وارد خانه شما شدم ، قبل از هر چیز به چه توجه کردم ؟ به خطا و گناه خودمان ! نه ، نه ، اعتراض مکنید ، سخنان مسیح را بیاد بیاورید : «اگر کور باشید هیچ گناهی نخواهید داشت» . ولی درآن هنگام من بینا بودم ... گوش بدهید آن روز هائی که من در بیمارستان بودم ، قسمتی ازانجیل را که قبلا خوانده بودم برایم خواندند . اکنون یکی از آیات آن را خوب بیاد دارم ، زیرا یکروز تمام آن را در ذهن خود تکرار کردم . آن آیه اینست : « پیش ازین ، هنگامی که من قانونی برای خود سراغ نداشتم ، زنده بودم . ولی بعد باقانون زندگی آشنا شدم ، و گناه را شناختم و مردم » .
« گناه را شناختم و مردم » ژرترود که زندگی برایش جز پاکی مفهومی نداشت ، گناه را شناخته بود . گناه رنج دادن بدیگران را . وقتیکه دانست وجود او چیزی غیراز سعادت بیار آورده است ، زندگانی او ازمیان رفت و مرد .
خشمگین فریاد زدم :

ـ که این قطعه را برایت خواند ؟
ـ ژاك . خبر دارید که او نیز بحلقهٔ روحانیون پیوسته است ؟
از او عاجزانه تقاضا کردم که ساکت شود ، ولی وی بسخنان خود ادامه‌دادو گفت :
ـ بگذارید یك اعتراف دیگر نزدتان بکنم . این اعتراف خیلی شمارا رنج خواهد داد ، ولی نباید نشانی از دروغ وریا در بین ما باقی بماند . من وقتیکه ژاك رادیدم ، فوراًدریافتم که آن کسیکه محبوب من بوده او بوده است نه شما . او درست قیافهٔ شما را داشت ، مقصودم اینست که‌همان قیافه‌ایرا داشت که من برای شما تصور میکردم . اوه ! چه خوب بود اگرزن اوشده‌بودم .
ـ ولی ژرترود ، هنوز هم میتوانی این کاررا بکنی .
ـ نه ، اودیگر بکلیسا پیوسته‌است و نمیتواند بامن ازدواج کند.
سپس ناگهان بشدت گریه‌را سردادو گفت :
ـ دلم میخواهد کشیشی که باید دردم مرك‌ازمن اعتراف بگیرد او باشد . می‌بینید که دیگر کاری جز مردن برای من نمانده است.... چه عطشی دارم ! بگوئید برای‌من‌آب‌بیاورند . دارم خفه میشوم . اوه ! مرا تنها بگذارید . دیگر نمیخواهم شمارا به بینم .
اورا تنها گذاشتم و مادموازل م . را بجای خود بربالینش خواندم ، زیرا دریافتم که حضور من وی‌را ناراحت‌ترمیکند. فقط تقاضا کردم در صورتیکه وضع مزاجی ژرترود خطرناک تر شد ، مرا مطلع سازد .

۳۰ مه

افسوس ! مقدر بود که دیگراورا جز بصورت جسدی بیروح نبینم. امروز بامداد هنگام سپیده دم ، جان سپرد . ژاك که بتقاضای ژرترود بشتاب حرکت کرده بود چند ساعت پس از مرك او بر بالینش رسید .
من در نزدیك بستر او ، در کنار آملی زانو زدم و از زنم خواستم که برای من دعا کند ، زیرا احتیاج بکمك داشتم . او آهسته قطعهٔ « پدر آسمانی ما ... » را قرائت کرد ، لیکن من بسخنان او گوش ندادم .
دلم میخواست گریه کنم . ولی قلب‌من مثل یك صحرای‌خشك و سوزان بود و قطرهٔ اشکی بدیدگانم نفرستاد . »

توضیح لازم — نام اصلی کتاب « سمفونی پاستورال » است که هم میتوان آنرا « آهنك روستائی » یا « آهنك شبانی » وهم « آهنك روحانی » ترجمه کرد ، زیرا کلمهٔ « پاستور » بزبان فرانسه هم معنی شبان وهم معنی کشیش میدهد (که‌درحقیقت اوراشبان معنوی میشمارند .)
درنامگذاری این کتاب ژید ازذکرنام سمفونی پاستورال « آهنك روستائی » بتهوفن استفاده کرده وداستان خود کشیش را یك نوع سمفونی پاستورال (آهنك روحانی) نامیده‌است . درفارسی چون نقل این جناس لفظی ممکن نبود ، با وجود اینکه نام « آهنك روحانی » دراین مورد مناسب تراست ، از لحاظ زیبائی عنوان « آهنك روستائی » انتخاب گردید **مترجم**

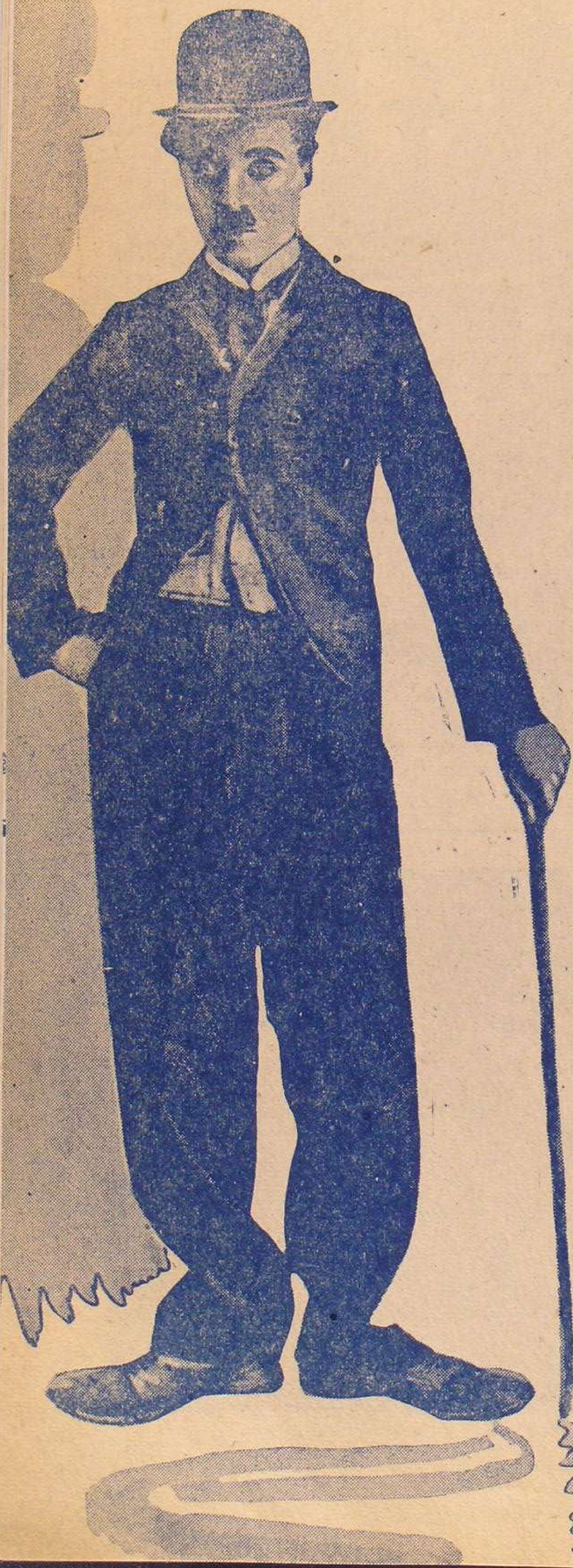


چارلی وزن‌جوانش « ادنا » زندگانی داخلی سعادتمندی دارند

قریب‌سی‌سال بود که‌مشتریان سینما گاه بگاه‌مردی را باسبیل کوتاه ولباس‌کهنه و کفش‌های مندرس ولب بر گشته‌در حالی که‌عصا مضحکی بدست گرفته روی‌پرده‌میدیدند . این‌مرد باحرکات واطوار وطرز راه رفتن خنده‌آور خود سالن‌های سینما را ازخنده‌بلرزه‌میانداخت
مدت سی‌سال چارلی چاپلین در رل یك فرد گمنام اجتماع یك آدم حقیر و بیچاره که برای زنده‌ماندن و امرار حیات دائ در تکاپوی پیدا کردن یك لقمه نان و تمتع از یك دقیقه لذت تفریح و پیدا کردن شغل و بدست آوردن لمحه‌ای شخصیت‌واحتر میباشد هنرنمائی کرد و دنیا را شیفته عظمت و نبوغ خود گرداند او در تمام فیلمهای خود سعی میکرد جنبه های زشت و نفرت‌انگیز اجتماع کنونی را درلباس مسخرگی و هزل بتماشائیان نشان دهد مردی که از اجتماع رانده شده ، فاقد هر گونه سرمایه مادی‌است بیکاروسرگردان‌است ومعهذا بحکم غریزه حب حیات‌میخواهد مثل ذیروحی زنده بماند ، عشق بورزد و تفریح کند و از شخصیت احترام بهره‌ور گردد ، اینست نقشی که‌چارلی در تمام فیلمهای خو ایفا میکرد وازهمین‌لحاظ‌فیلمهای‌او درعین آنکه خنده آوروبشاش انگیز بود از نظر حقایق تلخی که از زشتی ها ومظالم اجتماع بر داشت زمینه‌ای تیره و حزن‌انگیز دارا بود .
اما چارلی از ۱۹۳۸ ببعد کم کم از جنبه مسخرگی فیلمهای خودکاست وسعی نموددرفیلمهای آینده‌خودمناظرحزن‌آور رانیزدرفیلم خود بگنجاند ورفته رفته تماشائیان را در برابرحقیقت تلخ، حقیقت عریان قرار دهد . چنانکه درهمین سال ضمن‌ملاقاتی که با « مور

چارلی چاپلین

بزرگترین نابغه سینما



بسی » مدیر مجله سینمائی « سینه موند » بعمل آورد عصای بذائی خودرا باو هدیه داده بسادگی گفت :

ـ این هدیه را از من بپذیرید . زیرا چارلی دیگرمرد .

از آنزمان چارلی ولگرد با آن عصا وسبیل و پوتین‌های مضحك خود دیگر از صحنه بر کنار گردید وا کنون هم امریکائیها با سیل تهمت و افترا میکوشند چارلی را بکلی از میدان بدر کنند . بعقیده غالب آلها چارلی مسئول تمام بدبختی ها است و زندگانی داخلی او جریك سلسله فضیحت و رسوائی نیست و « موریس تورز» درمقام مقایسه با او بیش ازیك نفر هواخواه کمونیست نمیباشد .

کمتر کسی تا این اندازه مورد حمله وافترا و تهمت و ناسزا قرار گرفته است . اما چارلی همچنان سکوت خودرا حفظ میکندو بگوشه نشینی وانزوای مطلق خود ادامه میدهد. دوستان دیرینش اینك در گذشته اند و با اغلب کسانی هم که کار میکند مجبور بدعوا و نزاع می گردد . روزنامه نویسان را کمتر بخود راه میدهد و بندرت از مخالفینش زبان بشکوه میگشاید .

***

آیا چارلی چاپلین هالیوودرا ترك خواهد گفت و برای ادامه کارخود بمکزیکو یا آرژانتین خواهد رفت ؟ فعلا این شایعه ای بیش نیست و کسیکه از موسسین کارخانه فیلمبرداری « آرتیستهای متحده » بوده باهالیوود بوسیله خاطرات زوال ناپذیری پیوستگی دارد ...

اصلا چارلی هم کسی نیست که با این جارو جنجالها از میدان مبارزه عقب نشینی کند او هم صریحا بهالیوود اعلان جنك داده است، چنانکه بخبرنگار روزنامه « کارفور » گفته است :

ـ باید بگویم که دیگر من بهالیوود و بطور کلی بسینمای امریکائی عقیده ندارم. وچون استقبال سردی را که محافل سینمائی امریکا نسبت بفیلم «مسیووردوی» اواز خود نشان دادند و اورا بکمونیستی و ضدامریکائی بودن متهم کردند بیاد آورد باحرارت تمام گفت:

ـ هالیوود درحال نزع است. دیگر در آنجا سینما که در نوع خود هنری خاص بشمار میرود معنی خودرا از دست داده و در آنجا فقط هزارها

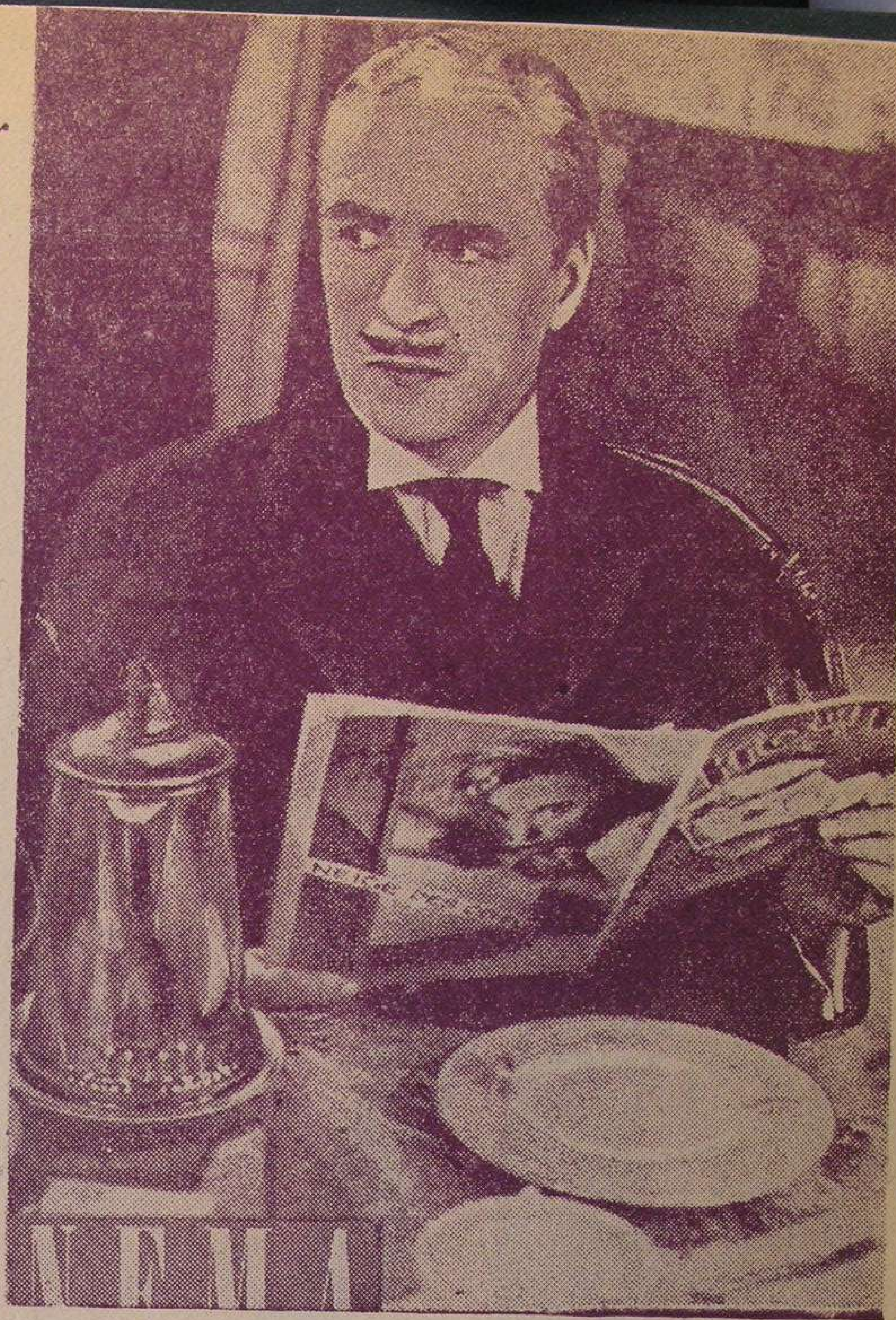
چارلی چاپلین هنگام استراحت درخانه زیبای خود ازمصاحبت همسر جوانش لذت میبرد



مترژلاتین بمصرف میرسد. هالیوودا کنون درحال مبادرت باخرین نبرد
میباشد واگر برای جلوگیری ازابتذال فیلمها چاره‌ای نیاندیشد و چنا
متوجه نشود که یك شاهکار با «سلولوئید» ساخته نمیشود و صن
فیلمبرداری غیر از فن تراکتور سازی است حتما دراین مبارزه مغلو
خواهد شد . و چارلی ازحرفهای خود نتیجه گرفته گفت :
«شاید روزی من اینکشور را باوجوداینهمه مواهب ما
ومعنوی که بمن عطا کرده ترك گویم – آنگاه در کشوری که
باقی عمررا درآنجا بسر خواهم برد خواهم کوشید ثابت ک
که منهم مردی مثل سایرین هستم و بنابراین حق دارم که مثل هرفر
از احترام برخوردار گردم . »

مسیو وردو آخرین فیلم چارلی

آخرین و جدید ترین فیلم چارلی موسوم به «مسیوورد
که فعلا در پاریس نمایش داده میشود یك تفاوت اساسی با فیلم
سابق اودارد وآن اینست که قیافه چارلی درآن بکلی عوض شده
چارلی در این فیلم آقای پاریسی خیلی شیك و مبادی آداب
که در بولوار ها گردش میکند و با احترام تمام دست خانم ها
می بوسد .داستان این فیلم ازیك واقعه حقیقی گرفته شده است
سالهائی که بحران اقتصادی زندگانی صنعتی و تجارتی فرانسه را فلج
بود همه روزه نه تنها عده زیادی از سرمایه داران و بازرگا
ورشکست میشدند بلکه هزاران هزار کارگر و کارمند مو
مختلف بیکار میگردیدند و طبیعتاً چون این اشخاص سرمایه‌ای از
نداشتند بکلی مضطر میشدند و نمیدانستند زندگی خود و عائله شا
چگونه تامین کنند. ازجمله یك کارمند بانك بنام «لاندرو» ازشغل
منفصل گردید و در تأمین وسیله امرار معاش خود و زنش و طفل کوچ
حیران ماند . ولی تحیر او زیاد طول نکشید. چون هردری را
خود بسته دید تصمیم گرفت که ازراه جنایت کسب معاش کند و بدین منظ
زنهای مسن آشنائی شد و با آنها وعده ازدواج میداد و سپس دارائی
را ازچنگشان بدرآورده بقتلشان میرساند . سرانجام پلیس ف
جنایت های اورا کشف کرد و پس ازمحاکمه محکوم باعدام گر
چارلی چاپلین درفیلم خود اسم قهرمان را «وردو» گذاشته ا
خونسردی فوق العاده – تردستی و مهارت او در بدام اند
زنها – نظم و ترتیب نقشه ها و کارهای او وچابکی و زرنگی
مخفی کردن آثار جرم ببهترین وجهی دراین فیلم نمایش داده شده
ولی چارلی با رحم و شفقتی که دارد همه تقصیرها را ب
«وردو» نمی‌اندازد وحتی کم و بیش میخواهد ثابت کند ک
اوضاع اجتماعی این شخص را مجبور نمیکرد هیچوقت جانی نم
«وردو» بحیوانات علاقه دارد ، در جیب خود غذا میگذارد و
ها میدهد و اگر پسرش دم گربه‌ای را بکشد اورا سرزنش مب
میگوید بحیوانات آزار نرساند .موقعی که وردو با آن نگاه پر
و علاقه بزن و پسرش نگاه میکند کاملا دیده میشود که دلش از عا
شفقت لبریز است و مانند هرفرد دیگری بخانواده خود علاقه دا
حتی موقعیکه برای امتحان زهر مخصوصی دختری را به
اندازد تا آثار و علایم این سم را ببیند وقتی این دختر شرح ز
و احساسات خود را باو میدهد «وردو» برقت میآید و از ک
صرفنظر میکند. فیلم «مسیو وردو» با اینکه درباره زندگی ب
برداشته شده سراسر پراز مناظر خنده آور است و عنوان فیلم
کاملا بآن اطلاق میشود. عشق بازی او با زن‌ها و اضطرابش در
که یکی اززن‌ها ممکن است اورا بازن دیگری ببیند بی
تماشائیان را بقهقه میاندازد .
اگر چارلی چاپلین ازاین ببعدهم ، فعالیت سینمائی خو
دهد فیلم مسیو «وردو» نشانه تحول جدیدی در حیات او خوا



قیافه چارلی درفیلم « مسیو وردو » بکلی عوض شده است



« مسیووردو » با احترام تمام دست خانمها را میبوسد

از فضلا و نویسندگانی که بما وعده همکاری و مساعدت داده اند خواهشمند است مقالات خود را حداکثر تا پانزدهم هر ماه بدفتر مجله اطلاعات ماهیانه برسانند که در طبع مجله تأخیری انجام ندهد

اطلاعات ماهیانه

مدیر و صاحب امتیاز عباس مسعودی
زیر نظر علی جلالی

مجلهٔ «اطلاعات ماهیانه» در آغاز هر ماه منتشر میشود

قیمت ابونمان داخلی : یکساله ۱۰۰ ریال ششماهه ۵۵ ریال
خارجه : « ۱۵۰ « ۸۰ ریال

آگهی تا ۱۵ هر ماه برای همان ماه قبول میشود .

جای اداره : تهران خیابان خیام ـ ادارهٔ روزنامهٔ اطلاعات

نوروز ۱۳۲۷

